

یغما

سال بیست و هفتم

شماره یازدهم

بهمن ماه ۱۳۵۳

مهر ۱۳۹۴

شماره مسلسل ۳۱۷

فهرست مندرجات

صفحه :

۶۲۵	مقالات فروغی	:	محمود فروغی
۶۳۸	افکار و عقاید کلامی ناصر خسرو	:	دکتر سید جعفر شهیدی
۶۴۶	عشق آمد ...	:	دکتر رعدی آدرخشی
۶۴۷	گرفتاری های قائم مقام ...	:	دکتر باستانی پاریزی
۶۵۷	جشن آفریجگان اصفهان	:	عبدالرحمن عمادی
۶۶۲	لاله آزاد	:	ابراهیم صفا - کابل
۶۶۴	زمینار گردشی در آلمان	:	ایرج افشار
۶۷۱	زنی در بغداد	:	اقبال یغمائی
۶۷۲	آئین نیک	:	حبیب یغمائی
۶۷۳	... این بشکنم ، آن بشکنم	:	سعیدی سیرجانی
۶۷۸	انوشیروان و بابک	:	اقبال یغمائی
۶۸۱	غریو زندگانی	:	سلیمان لائق - افغانستان
۶۸۲	دومین انجمن استادان زبان ...	:	سید محمد علی جمالزاده
۶۸۴	دکتر حسین خدیو جم	:	
۶۸۶	کتاب	:	

دوازده صفحه در باره یادبود چهلمین روز وفات مرحوم سپهبد فرج الله
آق اولی رئیس انجمن آثار ملی در پایان مجله است .

یغما

سال بیست و هفتم

شماره یازدهم

بهمن ماه ۱۳۵۳

مهر ۱۳۹۴

شماره مسلسل ۳۱۷

فهرست مندرجات

صفحه :

مقالات فروغی	۶۲۵
افکار و عقاید کلامی ناصر خسرو	۶۳۸
عشق آمد ...	۶۴۶
گرفتاری های قائم مقام ...	۶۴۷
جشن آفریجگان اصفهان	۶۵۷
لاله آزاد	۶۶۲
زمینار گردشی در آلمان	۶۶۴
زنی در بغداد	۶۷۱
آئین نیک	۶۷۲
... این بشکنم ، آن بشکنم	۶۷۳
انوشیروان و بابک	۶۷۸
غریو زندگانی	۶۸۱
دومین انجمن استادان زبان ...	۶۸۲
دکتر حسین خدیو جم	۶۸۴
کتاب	۶۸۶
دوازده صفحه در باره یادبود چهلمین روز وفات مرحوم سپهبد فرج الله	
آق اولی رئیس انجمن آثار ملی در پایان مجله است .	

عکس نسخه های خطی

«۶»

تفسیر سُورِ آبادی

چاپ عکسی از روی نسخه ای کهن



آشادات بنیاد فرهنگ ایران

«۱۸۶»

یغما

شماره مسلسل ۳۱۷

سال بیست و هفتم

بهمن ماه ۱۳۵۳

شماره یازدهم

محمود فروغی

مقالات فروغی *

« مقالات فروغی » مجموعه ایست از خطابه ها و رساله ها و گزارش ها و نامه ها و مقدمه بر کتاب ها که به جهد و همت استاد ارجمند و دوست دانشمند حبیب یغمائی با زحمت بسیار جمع آوری شده و در دو جلد به چاپ رسیده است و ما در سپاسگزاری از ایشان قاصریم. از من خواسته اند که به این مجموعه مقدمه بنویسم. حقیقت اینست که نه صاحب بضاعت هستم و نه شجاعت دست زدن به چنین امر خطیری دارم. پس مصلحت در این دیدم که از یادداشت های مرحوم پدرم که تا بحال چاپ و منتشر نشده بیاورم. می فرماید :

خانواده ما از اصفهان و سلسله نسبم چنین است: محمد علی پسر محمد حسین پسر آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد رضا پسر حاجی میرزا کاظم پسر حاجی میرزا کوچک پسر حاجی میرزا ابوتراب پسر حاجی میرزا محسن پسر حاجی میرزا

* جلد اول این اثر نفیس منتشر شد و جلد دوم زیر چاپ است. دفتر مجله یغما.



محمد علي فروغی (ذكاء الملك)

تولد ١٢٥٦ - وفات ٦ آذر ١٣٢١ شمسی

جواد پسر حاجی ملا مؤمن .

آنچه اطلاع دارم پیش از پدرم اجدادم همه در سلك تجارت و معروف به ارباب بودند، حاجی ملا مؤمن که از ایشان آخرین کسی است که اسمش را می‌دانم معاصر شاه عباس بزرگ بوده و میرزا ابوتراب در سال ۱۱۴۸ در شورای کبیرمغان که به دعوت نادر شاه برای تصدیق سلطنت او منعقد گردید نماینده اصفهان بوده است . جدم آقا محمد مهدی ارباب گذشته از این که از معتبرترین تجار اصفهان بشمار می‌رفت فاضل و با کمال و مخصوصاً در تاریخ و جغرافیا و هیئت تبخیر داشت در جوانی به هندوستان رفت و پانزده سال در آن دیار توقف کرد و با انگلیس‌ها یا هندی‌هایی که به معارف جدید آشنا بودند آمیزش داشت و از معلومات اروپائی و سیاست دنیا آگاه شد و برتری اوضاع مغرب را بر احوال مشرق زمین دریافت و یکی از اولین اشخاص بود که ایرانی‌ها را به این مسائل آشنا کرد . در ایام اقامتش در هندوستان کتاب تاریخ و صاف را به طبع رسانید و آن ظاهراً تا کنون چاپ‌منحصر است . همچنین شاهنامه فردوسی را چاپ کرد و از اولین ایرانیان بود که اقدام به طبع شاهنامه کردند و پیش از آن فقط اروپائیان به این امر اعتنا کرده بودند .

آقا محمد مهدی مؤلفات چند هم دارد که دو فقره از آن موجود است در تاریخ و جغرافیای اصفهان و یکی از آن‌ها در زمان ناصرالدین شاه در روزنامه ایران درج شده و دیگری موسوم به « نصف جهان » به طبع نرسیده ^۱ و تألیف دیگر هم داشته است در هیئت و نجوم و محاکمه بین رأی قدما و متأخرین از جهت آیات و اخبار در خصوص عالم شمسی و حرکت خورشید و زمین و ترجیح رأی جدید بر قدیم ولیکن نسخه آن در دست ما نیست و اصلاً نمی‌دانم کسی آن را دارد یا ندارد .

کسانی که آقا محمد مهدی را دیده بودند اذعان به فضل و تبخیر او می‌کردند از جمله عبدالحسین خان میر پنج که در اواخر عمر در مدرسه علوم سیاسی درس می‌داد حکایت کرد که روزی در اصفهان به اتفاق علی خان ناظم العلوم به دیدن ارباب رفتم

۱ - « نصف جهان » فی تعریف الاصفهان، به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده -

علی خان در اروپا تحصیل کرده و در معلومات جدید خاصه ریاضیات ید طولائی داشت با ارباب به صحبت علمی مشغول شدیم چون بیرون آمدیم نسبت به مقامات فضلی ارباب اعجاب کرد حتی اینکه گفت «کوئی با کیلر مصاحبه می کردم».

آقا محمد مهدی چون از هندوستان به ایران بازگشت بترویج علوم اروپائی مشغول شد و آن زمان هر چند اصفهان در دنباله دوره صفویه هنوز به راستی دارالعلم بود و دستگاه علمی در آنجا بیش از تهران رونق داشت ولیکن از معلومات اروپائی چیزی به گوش اهل علم نرسیده و از این مراحل بسیار دور بودند، مخالفت و مجادله می کردند و او با ایشان مباحثه می نمود یکی از این مباحثات را پدرم که حاضر بود در روزنامه تربیت نقل کرده نوشته است. آن زمان در اصفهان اول عالم هیئت دان ملا حسین نام بود پسر ملاولی الله که مدرس ریاضیات بود و او نیز چند دفعه با ارباب در باب معلومات جدید و هیئت و نجوم گفت و شنید کرد عاقبت روزی در خلوت گفت آقا محمد مهدی آنچه گفتی صحیح و دلیل ها محکم و برهان ها قاطع است اما اگر توقع داری که من بعد از بیرون رفتن از این خانه بگویم ارباب درست می گوید توقع بیجائی است زیرا که من شصت سال است در این شهر هیئت درس می دهم اگر حرف های ترا تصدیق کنم معلوم خواهد شد در این مدت من مهمل گفته ام و هرگز چنین اقراری نخواهم کرد.

آقا محمد مهدی ارباب در امور مملکتی هم از راهنمایی به وضع قوانین و انتظامات و ترقی زراعت و تجارت و استخراج معادن مداخلاتی کرده و با رجال عصر خود مخصوصاً شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه که بعدها باز از او گفتگو خواهم کرد مذاکرات داشته و طرف توجه شده بود اما مردم آن زمان آن استعداد را نداشتند که این مذاکرات نتیجه بدهد.

از جمله حکایت ها که آقا محمد مهدی از اوضاع هندوستان و چگونگی حکومت قانونی برای تنبه همشهریان می کرد اینکه یکی از ایرانی ها از مصادر حکومت هندوستان توقعی داشت به کسی که تصور می کرد آن کار از او ساخته

است اظهار مطلب کرد او گفت من میل دارم مقصود شما انجام بگیرد اما سرکار مانع است. آن شخص چنین پنداشت مقصودش رئیس است نزد او رفت او هم گفت سرکار مانع است نزد رئیس بالاتر رفت و همان جواب را شنید سرانجام که دیگر ما فوتی باقی نمانده بود گفت آخر آن سرکار کجاست گفتند سرکار قانون است و توقع شما چون خلاف قانون است نمی توان بجا آورد. این مقوله سخن تا آنوقت در ایران کسی نشنیده بود آنها هم که می شنیدند نمی فهمیدند یا باور نمی کردند و عجب تر اینکه هر چند از آن زمان نزدیک صد سال گذشته است هنوز هم سرکار با ما سروکار ندارد.

آقا محمد مهدی ارباب در پائیز سال ۱۳۱۴ هجری قمری در اصفهان وفات کرد در حالی که سنش از هشتاد گذشته بود و يك برادر داشت موسوم به آقا محمد هادی و اولادش منحصر به يك دختر و يك پسر بود. برادر و دخترش بلاعقب ماندند. پسرش میرزا محمد حسین که بعدها به میرزای فروغی معروف شد و ذكاء الملك لقب یافت و پدر نویسنده این اوراق است در نیمه ربیع الاول سال ۱۲۵۵ قمری در اصفهان متولد شده و سه سال پس از ولادت او آقا محمد مهدی سفر پانزده ساله هندوستان را پیش گرفت و میرزا محمد حسین بی مربی ماند زیرا عم او که در غیاب برادر ریاست خانواده را بر عهده داشت بکلی از حلیه فضایل عاری و به تحصیل علم بی اعتقاد بود ولیکن استعداد فطری و عشق مفرط میرزا محمد حسین به علم و ادب فقدان وسائل را تدارك می کرد و معلمین و مدرسین از ذوق و قریحه اش مسرور بودند و در تعلیمش اهتمام می ورزیدند و خال او هم که با وجود اشتغال به تجارت با کمال و مخصوصاً خوش خط بود تشویقش می فرمود.

ذوق شعر و طبع شاعری پدرم از کودکی ظاهر بود وقتی که ناصرالدین شاه در آغاز سلطنت با جمعی از رجال دولت به اصفهان رفت مرحوم حکیم قاتانی همراه و روزی در یکی از خانه های محله ما مهمان بود به او گفتند در این محل کودک کی هست که با خرد سالی شعر می گوید اظهار میل بدیدن او کرد به خدمتش

بردند غزلی گفته بود به ردیف « کویم و کریم » برای قافای خواند و او محظوظ شده گفت این طفل شاعر حسابی خواهد شد .

نیز یاد دارم که وقتی یکی از دوستان از پدرم پرسید اول شعری که شما گفته اید کدام است . گفت طفل بودم یکی از دوستان خانواده که ذوق شعر مرا دیده بود تشویق می کرد و برای من « ملهم » تخلص معین کرده بود روزی به عادت آن زمان که از کودکان خون می گرفتند حجامتم کرده بودند از اثر رنجی که از آن عمل دیدم این شعر را گفتم :

ملهم بیچاره را تیغ به پشتش زدند هر چه نمود التماس تیغ درشتش زدند
آن دوست گفت میرزا حبیب قافای وقتی که به مکتب می رفته کوزه آبی
داشته اول شعر را برای آن کوزه گفته و اینست :

این کوزه ز میرزا حبیب است يك شاهي داده و خریده است
اواخر اوقاتی که آقا محمد مهدی در هندوستان بود پدرم به اتفاق عم خویش
سفری به عتبات رفت و زیاده از یکسال آنجا اقامت و تحصیل کرد
همین که ارباب از هندوستان مراجعت کرد کار پدرم از جهت تحصیل به
جای اینکه بهتر شود بدتر شد زیرا از عجایب امور اینکه ارباب با اینکه خود
اهل فضل بود پسر را از تحصیل علم منع می کرد و اصرار داشت که به تجارت و
کسب معاش مشغول شود
استفاده ای که میرزا محمد حسین از حضور پدر کرد همان مباحثات و

مصاحباتی بود که با اهل علم اصفهان داشت ولیکن اختلاف سلیقه و نظری که در
باب تحصیل علم و طرز زندگانی میان پدر و پسر بود کم کم روزگار را بر میرزا
محمد حسین در خانه پدر تلخ کرد و عاقبت به هجرت از اصفهان مصمم و در حدود
من بیست و پنج به عشق زیارت مزار شیخ سعدی و خواجه حافظ روانه شیراز گردید..
يك چند در خاك فارس و بعد در کرمان گردش کرد

مسافرت های پدرم را از زمان حرکت از کرمان تا وقتی که در تهران مقیم

شد مرتباً و تماماً بیاد ندارم آنقدر می‌دانم که یکی دو مرتبه به اصفهان رفته و زندگانی آنجا را مانند سابق موافق طبع خویش ندیده سرانجام به ترك مسقط الرأس جازم شد

دوره جهانگردی پدرم در سال ۱۲۸۹ قمری به پایان رسید و در پایتخت مقیم شد. پیش از آن نیز یکی دو سفر به تهران آمده اما توقف طولانی نکرده بود این دفعه در تهران گرفتار محمد حسن خان صنیع الدوله شد و در مرحله تازه ای از زندگانی وارد گردید

وقتی که محمد حسن خان یعنی اعتماد السلطنه پا بعرصه گذاشت روزنامه و متفرعات آن که جمعاً دارالطباعة خوانده می‌شد در اداره مرحوم علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم بود. برای اینکه محمد حسن خان شغلی داشته باشد دارالطباعة را شاه از اعتضاد السلطنه گرفته به او سپرد و اعتماد السلطنه پس از آنکه پدرم را نزد خود جلب نمود انشاء روزنامه را به او تفویض کرد و برای آنکه شئونات خویش را زیاد کند دارالطباعة را کم کم اداره انطباعات و عاقبت وزارت انطباعات نامید و ریاست آن را به پدرم داد

مقیم شدن پدرم در تهران مقارن صدارت حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله بود از قضایای پدرم با سپهسالار که بیاد دارم اینکه می‌گفت وقتی قصیده‌ای گفته بودم که مطلعش اینست :

جز سپهسالار اعظم اندرین کشور مجوی

آنکه آب رفته را بار دگر آرد بجوی

چون برای او خواندم با تحسّر گفت راه آب را سخت بسته اند و نمی‌گذارند! پدرم در اصفهان تأهل کرده و دختری دارا شده بود اما مادر آن دختر نمائد و مادر مرا که بر حسب اتفاق خانواده اش اصفهانی بود در اوایل اقامت در تهران تزویج نمود و مناسبت این مزاجت این بود که برادر مادرم مرحوم میرزا عباس نقاش مدیر مطبعة دولتی و در واقع با پدرم در يك اداره و هم قطار بود. در نتیجه

این تاهل پدرم چندین فرزند پیدا کرد که بعضی نماندند و آنها که ماندند اول پسر و بعد دودختر بودند و اکبر آن فرزندان، نویسنده این سطور است که نام محمد علی و در اوایل دهه سوم جمادی الآخره ۱۲۹۴ قمری (۱۲۵۶ شمسی و ۱۸۷۷ میلادی) متولد شده‌ام و برادرم ابوالحسن در ۱۳۰۱ قمری ولادت یافته و از خواهران تنی که هر دو از ما کوچکترند اولی زوجه عبدالرزاق بغایری مهندس و دومی شوهرش محمود اورنگ نواده مرحوم میرزای وصال شیرازی بود که در سال ۱۳۰۵ شمسی وفات کرد.

از وقتی که من متولد شدم می‌توان گفت تربیت من و پس از تولد فرزندان دیگر تربیت من و آنها، هم واحد پدرم بود و از هر چیز دیگر برای این مقصود صرف نظر نمود و در جمیع امور این وجهه را منظور داشت و الحق علم تربیت فرزند را به کمال دارا بود و من در عمر خود کسی ندیده‌ام که از رموز و دقایق تربیت اولاد به آن درجه آگاه باشد و من آنچه دارم بی‌شبهه از حسن تربیت او و آنچه ندارم از قصور طبیعی خودم یا نقص اسباب و وسایل است و سر اصلی این حسن تربیت را هم عشق مفرطی می‌دانم که به فرزندان خود داشت و یقین است که شخص در هر امر تا از روی عشق کار نکند نتیجه بسزا نمی‌گیرد جز اینکه البته نکته سنج و دانشمند نیز بود و تمیز راه راست و کج را بخوبی می‌داد.

در تربیت اخلاقی شیوه او مهربانی و مدارا بود. ضرب و شتم و تند خوئی را بهیچوجه جایز نمی‌دانست منتها درجه تأدیب و تنبیه او اظهار تأسف و کله گذاری بود. امر و نهی را در مقام تربیت بطور مستقیم نمی‌کرد حتی به موعظه و نصیحت هم مستقیماً نمی‌پرداخت هر چه می‌خواست در ذهن وارد و راسخ کند بر سبیل قصه و حکایت و صحبت و حسن معاشرت می‌کرد و مخصوصاً به سرمشق دادن یعنی رفتار خود را قدوه و نمونه عمل و زندگی نمودن بدون این که طفل را به آن نوع رفتار دعوت کند. با فرزندان خود معامله برابر داشت حتی این که به من تو خطاب نمی‌کرد و من تا به سن تمیز نرسیده بودم نمی‌دانستم

رفتار با پدر غیر از رفتار با دوست و رفیق است جز این که به قدری به محبت و متانت کار می کرد که ادب و اطاعت او برای من فطری و طبیعی بود. در درس و تعلیم هرگز اکراره روا نمی داشت امری را که کودک به آن راغب نیست تحمیلش را بی فایده و مضر می پنداشت و کاری را که به آن شائق است حتی آنچه شایسته احتراز است منع نمی کرد بلکه ابتدا خود همراهی می نمود که طبیعت حریص نشود و به تدریج مفسد آن را ظاهر می ساخت. چون به این اندازه با طبع کودک موافقت و از معارضه با آن اجتناب می ورزیده گاه گاه که امری را منع و یا از عمل اظهار یزاری و دلتنگی می کرد بسیار مؤثر می شد. با مردمان دانشمند که خود معاشرت داشت با وجود عدم تناسب سن مرا همراه می برد و هر وقت به خانه مامی آمدند مخصوصاً مرا می طلبید و میل به صحبت آنها را در طبعم ایجاد می کرد. در خصوص تعلیم اول به زبان فارسی و بعد به عربی و السنه خارجه و مخصوصاً زبان فرانسه که در مملکت ما کلید علوم جدید واقع شده اهمیت می داد و برای آن که خود بتواند در این باب ممد شود شخصاً در چهل سالگی به تحصیل فرانسه پرداخت و در مدرسه دارالفنون به درس حاضر می شد و در واقع مبادی علوم و السنه را من از خود او آموختم و اگر با این اهتمام پدر و شوق خودم به تحصیل در علم و کمال به مقامی نرسیده ام شاید نقص اسباب و فقدان وسایل عذر خواه من باشد که آن زمان در ایران مدارس جدید دایر نشده و کتاب و معلم نیز نبود. اوایل اوقاتی که من تحصیل می کردم گذشته از اینکه در زبان فارسی کتب مفیدی نبود در تهران يك کتابفروشی که کتب خارجه بفروشد وجود نداشت و هر چه محتاج می شدیم می بایست از فرنگستان بطلبیم و برای این مقصود کسی را پیدا کنیم که با اروپا رابطه داشته باشد و چنین کسان نادر بودند بعد از آن هم ماهها بلکه سالی میگذشت تا کتاب می رسید چه آن زمان نه راهها مانند امروز بود نه ترتیب چاپار و بعلاوه بر فرض استطاعت در مال وجه و حواله و برات بواسطه نبودن بانک و تجارتخانه های صرافی که با خارجه معامله داشته باشند کاری بسیار دشوار بود و غالباً می بایست از حصول مقصود صرف نظر کنیم و به افسوس و حسرت بگذرانیم.

با همه زبردستی که پدر من در تربیت فرزند داشت چون نمی توانست شخصاً متصدی تعلیم و تدریس باشد من هم از رنج جانکاهی که کودکان بیچاره ما در تحصیل خط و سواد و تعلیم صرف و نحو عربی در اول عمر می کشیدند و خواندن عم جزء و قرآن و شرح امثله و شرح عوامل و صمدیه و غیرها بی بهره نماندم و هنوز خاطرم افسرده و دلم گرفته می شود هر گاه یاد از آن ایام می کنم که هر روز چندین ساعت چشمم بر خطوط قرآن بود در حالی که نه حرفش را درست تمیز می دادم و نه کلمات غیر مأنوس عربی را تلفظ می توانستم و نه معنی عبارات و آیات را درک می کردم و نه می فهمیدم که مقصود از تحمل این عذاب الیم چیست . و چون از درس بر می خاستم بدنم آزرده و چشمم خسته و دماغم کوفته بود . در همان حال در کتابخانه پدرم يك كتاب قرائت ابتدائی امریکائی بود که از غایت زیبایی از جهت جلد و کاغذ و خط و تصاویر دلربا هر وقت دلم هوای تفریح می کرد به تماشای آن می پرداختم و همیشه حسرت داشتم که کی باشد من بتوانم این کتاب را بخوانم و در واقع سبب انگلیسی آموختن من همان کتاب شد که از بس به آن عشق داشتم پدرم برای خشنودی خاطر من معلم انگلیسی پیدا کرد و با آن کتاب مشغول خواندن شدم با آنکه آن زمان تحصیل زبان انگلیسی در تهران چندان رائج نشده و بنظر نمی رسید نفعی داشته باشد و نفوس همه متوجه زبان فرانسه بود . غرض اینست که مر بیان ما گذشته از اینکه شیوه تدریسشان بد و غلط و اسباب کارشان ناقص و معیوب بود از این نکته هم غفلت داشتند که بهترین طریق برای تعلیم و تربیت کودکان آنست که در دل آنها نسبت به موضوع درس و ادب ایجاد مهر و شوق و ذوق شود در صورتی که این شعر را همه کس شنیده است :

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

و افسوس اینجاست که اکنون هم که ترتیب مدارس و کتب تدریس را بعقیده خود اصلاح کرده و ترقی داده ایم باز تقریباً همان عیب ها و نقص ها در کار

است و هر چه فریاد می کنیم به جائی نمی رسد و کسی نمی فهمد . صورت کتاب ها اندکی بهتر شده اما باطن خراب است .

اما تعلیمات اخلاقی پدرم که از مصاحبت او حاصل می شد از این قبیل بود که شرافت انسان به کمال وجود اوست نه به مال و ثنونات و برای توضیح می گفت چه خوبست که شخص چون به حمام می رود و از جامه و علائق ظاهری و تعینات خارجی مجرّد می شود به خود بپردازد و در آن حال ببیند کیست و چیست و چه ارزشی دارد . کمال را نه دزد می برد نه شاه و وزیر از انسان سلب می کنند . نسبت به این شعر سعدی اعجاب تمام داشت که می فرماید :

مردی که هیچ جامه ندارد به اتفاق بهتر ز جامه ای که در او هیچ مرد نیست
و می گفت کمال در هر حال برای شخص مفید و لازم است و قطعه معروف را غالباً می خواند که وقتی افتاد فتنه ای در شام و می گفت فرضاً روزگار مساعدت نکند و جاه و مال نصیب صاحب کمال نشود لامحاله معزز و محترم است و اقوام و ملل نیز همین حال را دارند و اگر بخواهند میان دیگران محترم و آبرومند باشند باید با تربیت و متمدن شوند و گر نه متمدنین هر اندازه با انصاف و مهربان باشند البته به نظر حقارت به آنها می نگرند چنانکه خرابی تمیز اگر چه بفرموده شیخ اجل عزیز است ناچار به اصطبل جای دارد و اگر هم او را به باغ ببرند جز همان تمتعی که در آخر از علف می برد بهره دیگر نخواهد داشت و از اشعاری که در اول عمر به من آموخت آن قطعه نظامی بود که می گوید ای چارده ساله قره العین و مخصوصاً این دو شعر را مکرر می خواند که :

چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش
جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی من ندارد سود

و می گفت خوشتر بدارید که از عدم مساعدت روزگار مردم بر حال شما متأسف باشند تا بسبب بی لیاقتی شما بگویند دنیا دوز پرور است و در مقام اینکه قدر و قیمت ذاتی انسان بیش از مناصب و ثنونات کسی باید مطلوب باشد تحقیقات

گوناگون و اشعار و امثال و حکایات و عبارات داشت

برای سرگرمی مثل می آورد که در اصفهان شخصی بود حاجی عابدین نام ، روزها سوار خر می شد و در کوچه ها بی جهت پیش نظر مردم جلوه می داد و دلخوش بود به این که پیر زنان با یکدیگر بگویند خر حاجی عابدین یقره (یرقه) می رود ولی اگر فلان پیرزن نکوید خر حاجی عابدین یقره می رود چه از او کم می شود و اگر بگوید چه نتیجه عاید می گردد . در آداب معاشرت به این شعر خواجه اعجاب داشت که می فرماید :

آسایش دو کیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در تعلیم وطن خواهی و نوع دوستی می گفت خیر و صلاح هر کس در خیر و صلاح عموم است و ممکن نیست من بتوانم بخوشی و سعادت زندگی کنم هرگاه عامه گرفتار زحمت و مصیبت باشند و نیز می گفت من از کسی توقع ندارم مصلحت مرا رعایت کند همین که مصلحت حقیقی خود را تمیز دهد و منظور بدارد مصلحت من هم رعایت می شود .

از چیزها که برای تربیت کودکان و جوانان واجب می دانست ایجاد ذوق و حال بود در طبیعت ایشان و فراموش نمی کنم اوقاتی که صبح بهار مرا به ملایمت از خواب بیدار می کرد و می گفت آقا محمد علی :

سخت بذوق می دهد باد ز بوستان نشان صبح رسید و روز شد خیز و چراغ و انشان
یا می گفت برخیز به باغچه برویم و بگوئیم :

چونست حال بستان ای باد نو بهاری کز بلبلان برآمد فریاد بی قراری

و نیز به یاد دارم صبح بهاری را که به خانه آمده مرا طلبید و گفت نازنین تحفه ای برایت آورده ام و آن کتاب نجوم کامیل فلاماریون (۱) بود (ASTRONOMIE POPULAIRE) و با آن مغازله ها کرد و برای ترغیب من به خواندنش چیزها گفت

و من هنوز فرانسه به درستی نمی فهمیدم و همین امر یکی از مرغبات من به اهتمام در تعلم آن زبان گردید و ضمناً باید متذکر شوم که مطالعه آن کتاب و کتب دیگر فلاماریون در طبع من و تربیت فکر و ذوقم تأثیری به کمال داشته و رهین منت آن بزرگوارم و عجب این که تقریباً سی سال بعد در سفر اول که به فرانسه رفتم و با فلاماریون آشنا شدم در یکی از جلسات انجمن نجومی فرانسه در پاریس که همین فلاماریون مؤسس آن بود حضور یافتم در آن جلسه مسیو پل اپل (PAUL APPEL) را که از معلمین بزرگ ریاضیات بود به ریاست انجمن انتخاب کرده بودند و او در ضمن سپاسگزاری از حضار از فلاماریون که او نیز حاضر بود اظهار قدردانی کرد و گفت ذوق به نجوم و هیئت در طبع من از خواندن کتب او ایجاد شده است.

باری پدرم همچنانکه ذوقیات حسی را در طبع من به این ترتیب پرورش می داد و محبت گل و سبزه و آسمان و ستارگان و آب و هوا و موسیقی و شعر و نقاشی و حسن خط و غیرها را در ذهنم راسخ می ساخت ذوقیات باطنی را نیز چنانکه شیوه او بود می پروراند و حقیقت و صفا و مهر و وفا و درستی و امانت را به بهترین وجوه و زیباترین اشکال جلوه گر می ساخت اما هر چند از نوشتن این مطالب الان هم برای خاطر افسرده ام وجد و نشاطی بسزا دست می دهد بهتر آنست که سخن را کوتاه کنم که هر چه در این زمینه بیشتر بسط کلام دهم تقصیر یا قصور خود را نسبت به مرتبی ظاهرتر می سازم از این قدر که گفتم غرض حدیث نعمت بود و این که اهل استعداد را ضمناً سر رشته به دست آید

این بود بخشی از یادداشت های پدر بزرگوارم. شاید بتوان گفت تکمله ایست بر «مقالات فروغی» نه مقدمه ای بر آن. نامگذاری کتابی در نغز و دلکشی آن بی تأثیر است به خصوص برای فرزندان آن شادروان که مشحون است از خاطرات پر نشاط و یادآوری آنچه در ایام خرد سالی و جوانی شنیده اند، و هشداری در گزینش مشی زندگانی ارشاد در طریق میهن خواهی و ابناء وطن دوستی.

دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه

افکار و عقاید کلامی ناصر خسرو

بیشتر تذکره نویسان ناصر خسرو را در شمار شاعران فارسی زبان آورده اند. شهرت او نیز در بین مردم به شاعری است. ولی با آن که ناصر بحق شاعری است توانا، پیش از آن که شاعر باشد، متکلمی است بزرگ، و می توان گفت، شعر برای او وسیله بوده است نه هدف، و چون اثر شعر در طبع مردمان پیش از برهان حتی پیش از خطابه است ناصر از شعر برای اشاعه افکار خود استفاده کرده است. از میان چندین اثر ارزنده او تنها دیوانش شهرت یافته و دیگر کتابهای او چون جامع الحکمتین، زاد المسافرین، قرن ها مهجور مانده است، و جز معدودی به مطالعه آن نپرداخته اند.

چرا ناصر را در شمار متکلمان اسلامی به حساب نیاورده اند؟ چرا درباره جهان بینی و جهان شناسی او به بحث نپرداخته اند؟ آیا اسماعیلی بودن وی سبب به یک سو نهادن او و کتاب های اوست، و به عبارت دیگر آیا عامل دین ناصر را مردود ساخته است؟ گمان ندارم چنین باشد. نوشته ا. ی. برتلس را که می گوید «در طول هشتصد سال روحانیان نادان آثار فلسفی او را، چون نمی توانستند به کنه آن ها پی ببرند مبدل به کتاب شرعیات کردند که گویا اسرار و رموزی دارد که هر کس را بدان دسترس نیست (۱)» باید با تردید تلقی کرد، در بین متکلمان و فیلسوفان مسلمان کسانی بوده اند که هنوز هم فلسفه و کلام آنان دشوار و دیر فهم است و درباره ای مسائل مغایر ظاهر شریعت، ولی با آنان چون ناصر خسرو معاملات نکرده اند. شاید بتوان گفت عامل زمان در ناشناس ماندن کتاب های کلامی ناصر خسرو بیش از هر عاملی اثر داشته است.

شیوع دعوت ناصر و انتشار کتاب های او در نیمه دوم قرن پنجم هجری است، هنگامی که اندک اندک با پیروزی فقها و اصحاب حدیث برخداوندان علوم عقلی، فلسفه و کلام رو به تعطیل می رفت، همه مشغولان به علوم عقلی در اواخر قرن پنجم و قرن ششم مطرود شدند، ناصر و اسماعیلیان، معتزلی و شیعی، یا پیروان مکتب های دیگر، اگر ناصر خسرو کتاب های خود را در قرن سوم و چهارم یا در قرن هشتم تا پایان قرن دهم می نوشت، ممکن بود منتظران در فلسفه و کلام بدان به دیده عنایت بنگرند، چه در این دو فترت کتاب های علمی هر مذهب مورد توجه مذاهب دیگر بوده است.

گفتیم که ناصر خسرو متکلمی بزرگ است، اما بعضی از ترجمه نویسان در وصف او مبالغت کرده اند و او را حکیم و فیلسوف متبحر در فلسفه افلاطون دانسته اند. در شرح حالی که در مقدمه دیوان او چاپ شده است چنین می خوانیم:



حکیم ناصر خسرو

« در علم ملل و نحل و کسب اطلاع بر مذاهب و ادیان نیز رنج فراوان برده و نه تنها مذاهب اسلامی را غوررسمی کرده بلکه ادیان دیگر مانند دین هندوان و مانویان صابئین و یهود و نصاری و زردشتیان را نیز تحصیل کرده و از کتاب زند و پازند مکرر صحبت می کند (۱) سند این ادعا در همان کتاب در دو بیت زیر است :

و ز مال شاه و میر چو توحید شد دلم زی اهل طیلسان و عمامه وردا شدم
گفتم که راه دین بنمائید مرا زیرا که ز اهل دنیا دل پر جفا شدم (۲)
و نیز این بیت :

راهی است بدین اندر مرشیت حق را جز راه حروری و کرامی و کیالی (۳)
و نیز این دو بیت :

با جهودان خس کنند به بلخ وین خسان جمله اهل زنارند
حرمت امروز بر جهودان است اهل اسلام و دین حق خوارند (۴)
آیا باستناد بدین بیت ها می توان گفت ناصر در ادیان عالم و مخصوصاً در دین یهود تبهر داشته است ؟ و برای اطلاع او از دین زردشتی بدین بیت استناد کرده اند :

ای خوانده کتاب زند و پا زند زین خواندن زند تا کی و چند
دل پر ز فضول و زند بر لب زردشت چنین نوشت در زند ؟ (۵)

و باستناد بدین بیت نوشته اند که ناصر عقاید مانویان، صابئین و دهریان را می دانست :
و ز فلسفی و مانوی و صابی و دهری در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر (۶)
در صورتیکه ناصر در بیت های پیش از این بیت بر فقدان امامان دین حسرت می خورد و می پرسد که آنان کجا رفتند ؟ و ما چرا در زمان ایشان از مادر نزادیم ؟ و چون خود سبب را نمی داند، سفری می کند و از این و آن می پرسد . می توان گفت این بیت ها دلیل حقیقت جوئی و جهاد علمی اوست نه تبهری در مذاهب و ادیان .

درست است که ناصر در جامع الحکمتین ، و زاد المسافرین و خوان الاخوان (اگر تألیف او باشد) (۷) از گفته های افلاطون و ارسطو فراوان یاد می کند و با افکار فیلسوفان اسلام چون محمد زکریا و ایران شهری آشناست . حتی می توان گفت زاد المسافرین وی ردی است بر قسمتی از فلسفه پسر زکریا اما با داشتن همه این معلومات باز نمی توان او را حکیم و فیلسوف به معنی مطابقی این اصطلاحها دانست .

می دانیم جویندگان حقیقت عالم اگر در روش تحقیق خود تنها حکم عقلی را می پذیرفتند آنان را فیلسوف می گفتند، و اگر شرع را نیز رعایت می کردند ، متکلم بودند نه فیلسوف، و به عبارت ساده تر این که فیلسوف مقدمات منطقی را ترتیب می دهد تا به نتیجه برسد ، در

۱- دیوان چاپ مرحوم تقوی . ۲- دیوان ص ۲۷۲ . ۳- دیوان ص ۴۱۱

۴- دیوان ص ۱۲۸ . ۵- دیوان ص ۸۹-۹۰ . ۶- دیوان ص ۱۷۴ . ۷- تتبع

در این کتاب چه از نظر منطق استدلال بخوبی مفایرت او را با جامع الحکمتین و زاد المسافرین روشن می کند. بنده معتقدم این کتاب سالیانی چند پس از ناصر و حتی پس از تقسیم اسماعیلیه به نزاریه و مستعلویه نوشته شده است .

صورتی که متکلم از آغاز به نتیجه معتقد است و به دنبال مقدمات برای آن اثبات می‌رود. ناصر از دسته دوم است. به کیفیت استدلال او در رد نظریه رازی در مورد قدم هیولی توجه فرمائید! « و قول ما اندرین معنی (قدم هیولی) آنست که گوئیم این اعتقادی فاسد است و بنیادی مست و نااستوار و قاعده ضعیف است، به دو سبب. یکی بدان سبب که به خلاف قول خدای است و آنچه از گفتارها به خلاف قول خدا باشد، آفرینش که آن فعل خدای است بر درستی آن گواهی ندهد. و دیگر بدان سبب که بعضی از آن دعویها که این مرد کردست مردیگر بعضیهای خویش را همی باطل کند. و این اعتقاد به خلاف قول خدای از آن است که خدای تعالی مر خویشتن را پدید آورنده آسمان و زمین گوید به ابداع ... « بدیع السموات والارض » (۱) در روش کلامی نیز راه تحقیق او بغایت باریک و افق دید وی نهایت محدود است. با این که در سراسر کتابهای خود عقل را می‌ستاید، و مردم را به پیروی از حکم عقل می‌خواند مقصودش عقل مقید است نه مطلق، عقلی که در حکم خود از ائمه تأویل پیروی کند.

میدان دید فکری او وسعت دید متکلمانی چون قاضی عبدالجبار، غزالی، ابن تیمیه و دیگر متکلمان اسلامی را ندارد، هر چند در عمل شاید از جهاتی دست وی از آنان بازتر است. وی چنان که خواهیم گفت، کتابهای فلسفه را به قصد تتبع و تحقیق و کشف حقیقت نخوانده است بلکه غرض او آگاهی از افکار نویسندگان این کتابها به خاطر رد گفتار آنان بوده است. می‌توان گفت کاروی در رد بر فلسفه یونان مانند کار غزالی است. لیکن غزالی نخست فلسفه یونان را فرا گرفت و چون درمان درد درونی خود را در آن نیافت به جنگ آن برخاست. اما ناصر کلام اسماعیلی را آموخت سپس به مطالعه فلسفه یونان پرداخت تا با آن بجنگد.

اگر بخواهیم جهان شناسی ناصر را بدانیم ناچار باید کتابهای او را تتبع کنیم، زیرا تذکره نویسان قدیم بدین قسمت توجه نکرده‌اند. از معاصران ا. ی برتلس و عده داده است که افکار و عقاید ناصر خسرو را از روی مطالب کتابهای او بررسی کند، اما در عمل به یک دو مبحث بسنده کرده است.

سالها پیش مطالعه دیوان ناصر خسرو و جامع الحکمتین مرا با طرز تفکر ناصر آشنا ساخت. این روزها که خواستم به نوشتن این مقاله ناچیز برخیزم یکبار دیگر دیوان، روشنائی نامه، جامع الحکمتین، زاد المسافرین، وجه دین، خوان الاخوان و سفرنامه را تتبع کردم. بنظر من باید زندگانی علمی ناصر را به دو بخش تقسیم کرد (پیش از سال ۴۳۷ که سفر هفت ساله خود را آغاز کرده است و پس از آن) و قسمت دوم را نیز باید به دو بخش کرد (از آغاز سفر تا سال ۴۴۴ که به خراسان بازگشته است و از این سال تا پایان عمر وی). برای اطلاع از قسمت اول و نیمه اول قسمت دوم، جز سفرنامه مأخذ قابل اعتمادی نداریم. اما سفرنامه با همه اجمال معلومات فراوانی در دسترس ما می‌گذارد. ناصر در

۱ - زاد المسافرین ص ۷۷. ممکن است گفته شود که رد وی بر رازی بقانون جدل است نه برهان. چه ظاهراً رازی مسلمان و معتقد به قرآن بوده است، ولی به هر حال توسل به دلیل شرعی است نه عقلی.

مقدمه کتاب چنین می نویسد :

« من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و به کارهای دیوانی مشغول بودم . در ربیع الآخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه از مرو بر فتم و به شغل دیوانی « (۱) . پس وی در سن چهل و سه سالگی دبیر پیشه بوده است . معلوماتی که دبیر پیشگان در آن عهد فرا می گرفته اند برای ما روشن است . البته مانعی ندارد که مردی با پایه ای بلند در علم و مخصوصاً حکمت برای گذران زندگی شغل دیوانی را پیشه کند . چنانکه ابن سینا در اوج مقام علمی ، وزارت را عهده دار شد . اما چنین احتمال در باره ناصر خسرو بعید است چه او می گوید : « در میان اقران شهرتی یافته بودم » (۲) .
و این عبارت نشان می دهد که وی از دبیر پیشگان همطراز خود به فضل مشهورتر بوده است و همین اعتراف بالملازمه او را « از زمره فیلسوفان و عالمان متبحر بیرون می کند . و بازمی گوید :

با خود گفتم از خواب دوشین بیدار شدم اکنون باید از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم این جمله اعتراف مردی صافی ضمیر است نه دانشمندی متبحر در فلسفه و کلام (۳) در طی سفرنامه جاهائی که به معلومات خود اشارت می کند بیشتر اطلاع او در علم محاسبه و ریاضیات و نجوم است یعنی آنچه بکار دبیر پیشگان و عمال دیوانی می آید . چنانکه در باب بحث خود با استاد علی نسائی چنین نویسد :

« جمعی نزد وی حاضر ، گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب ... چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی از سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون چیزی ندانم چه به دیگری آموزد » (۴) .
و نیز در باره پیشگوئی از روی نجوم برای امیر لاجسا (۵) و همچنین در گفتگو و مناظره با ابوسعید بصری امام معتزله می گوید : « سؤال ها کردیم و جواب ها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره » (۶)

تنها در يك جای سفرنامه سخن از مطلب فلسفی به میان آمده است و آن مناظره و یا گفتگوی اوست با ابومنصور محمد بن دوست در قاین که چنین نویسد :

« از هر علمی با خبر بود از طب و نجوم و منطق چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاك و انجم چیست ؟ گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاك است و بر دیگری نه . گفت چه گوئی بیرون از این گنبدها معنی است یا نه ؟ . گفتم چاره نیست که عالم محدود است وحد او فلك الافلاك . و حد آن را گویند که از جزا جدا باشد و چون این حال

۱- سفرنامه چاپ آقای دبیر سیاقی ص ۱ . ۲- همان صفحه .

۳- معلوم نیست استنباط آی . برتلس که : « از سفرنامه که نخستین اثری است که از او بدست ما رسیده پیدا است که حدود چهل و سه سالگی مردی بسیار دانشمند و آشنا به علوم و معارف زمان خود بوده (ناصر خسرو و اسماعیلیان . بنیاد فرهنگ ص ۱۷۳) بر چه مأخذی است . ۴- سفرنامه دبیر سیاقی چاپ ۱۳۳۵ ص ۳ . ۵- همان کتاب ص ۱۱۲ . ۶- همان کتاب ص ۱۲۲ .

دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد. گفت پس آن معنی را که عقل اثبات می کند نهایت هست از آن جانب اگر نه؟ اگر نهایتش هست تا کجاست، و اگر نهایتش نیست، نامتناهی چگونه فنا پذیرد؟ و از این شیوه سخنی چند می رفت و گفت که بسیار تحیر در این خوردم گفتم که نخورده است؟ (۱) اینجاست که فیلسوف برای کشف حقیقت یا پاسخ به پرسنده باید به دلیل عقلی فلسفی متوسل شود ولی چنانکه می بینیم پرسنده و پاسخ دهنده هر دو در مانده اند. و نیز این بحث پس از بازگشت ناصر از سفر مصر به میان آمده است، و می دانیم وی در قاهره با مسائل کلامی و استدلال های عقلی آشناتر شده است ولی باز هم دایره معلومات وی وسعت چندانی را نداشته است. خود او با بزرگواری و انصاف پیشگی که صفت برجسته سالکان راه علم است بدین حقیقت چنین اعتراف می کند:

«رقعه ای نوشتم برای وزیر ملک اهواز و عذری خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوایی، دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعہ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم» (۲) بدیهی است که قسمتی از عبارت، تواضع علمی است ولی در چنان دوره ای هیچگاه شیوه عالمان و فیلسوفان بزرگ نبوده است که در مقابله با وزیری هر چند هم در علم دستی داشته باشد خود را چنین حقیر بشناسانند.

مجموع این اعتراف ها نشان می دهد که سرمایه علمی ناصر پیش از رسیدن به مصر و اطلاع از مذهب اسماعیلیان فراوان نبوده است. شاید اگر ناصر هنگام رسیدن به قاهره معلوماتی را در حدود آنچه زادالمسافرین نشان می دهد فرا گرفته بود، مذهب اسماعیلی را نمی پذیرفت یا اگر به عللی آن مذهب را می پذیرفت آنچنان معتقد بدان مذهب نمی شد، چه می توان اطمینان داشت که وی پیش از سفر هفت ساله به مذهب اسماعیلیان نبوده است.

اینکه آقای برتلس می گوید: «بهر حال وی موقعی که به سفر هفت ساله آغاز کرده، بی شک در مذاهب اسماعیلی بوده» والا يك سلسله خصوصیات آغاز سفر او قابل درك و توجیه نخواهد بود، زیرا ناصر خود گوید که با کاروان هر ساله به حج نرفته، بلکه تقریباً تنها و همراه با برادر و غلامکی هندو روانه حج شده خط سیر او هم غیر عادی و جالب توجه است، زیرا پس از آن رؤیای صادقه بی هیچ دلیل معقولی يك دفعه به مصر افتاده است» (۳) جای تردید و بلکه انکار است. با کاروان حج به مکه نرفتن کجا دلیل اسماعیلی بودن تواند شد و آنگاه برای رفتن وی به قاهره چه دلیل معقولی بهتر از قصیده «ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر» می توان یافت که گوید:

ایزد چو بخواهد که گشاید در رحمت
روزی برسیدم به در شهری کان را
دشواری آسان شود و صعب میسر
اجرام فلک بنده بد آفاق مسخر

شهری که من آنجا چورسیدم خردم گفت
رفتم بر دربانش و گفتم سخن خویش
اینجا مطلب حاجت وزین منزل مگذر
گفتا مبرانده که بشد کانت گوهر (۴)

۱- سفر نامه ص ۱۲۸. ۲- سفر نامه ص ۱۱۵. ۳- ناصر خسرو و اسماعیلیان

ص ۱۷۶. ۴- دیوان ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

تتبع در این قصیده و نیز در دیگر قصیده‌های وی روشن می‌کند که ناصر پیش از رسیدن به قاهره و آگاهی بر مذهب تأویل، در فهم مشکل‌های عقلی، و معنی بسیاری از آیات قرآن فرومانده است. کلام خشک مذهب اشعری و فقه حنفی نمی‌توانسته است پرسش‌های او را پاسخ دهد، مشکل‌هایی چون صفات باری و اینکه بسیط من جمیع الجهات چگونه ممکن است متصف به صفت‌های متضاد باشد، و یا مسأله رؤیت پروردگار و یا چهار زانو نشستن خدا بر عرش و نظیر این دشواری‌ها که بحث روزانه مدرسه‌های اسلامی در آن روزگار بود. وی از یکسو مردی مسلمان و دیندار، پای بند به شرع، و از دیگر سوی آشنا به مسائل عقلی و کلامی بوده است. مشکل خود را با این و آن در میان می‌گذاشته، اما پاسخی که او را قانع سازد نمی‌شنیده است، تا آنکه لطف حق تعالی او را به قاهره راه نمانده است. در آنجا چون تشنه‌ای که به آبشخوری گوارا رسد با سخنان باطنیان آشنا شده و استدلال‌ها و تأویلات آنان را در حل مشکل‌های کلام خدا شنیده و پذیرفته است. بهر حال وی پس از بازگشت به خراسان مطالعه و تحقیق وسیعی را در فلسفه و کلام آغاز کرد. از سال ۴۴۴ (بازگشت او از سفر) تا سال ۴۶۲ (تاریخ نوشتن جامع الحکمتین) هجده سال است که زادالمسافرین را در فاصله این دو تاریخ نوشته است. برای مردی چون ناصر خسرو که هدفی جز تحقیق نداشته است هجده سال کم نیست. وی در این مدت توانست روش خود را در جهان‌شناسی بر اساس کلام اسماعیلی پایه‌گذاری کند.

بنظر می‌رسد پیش از نوشتن کتاب‌های زادالمسافرین و جامع الحکمتین، فلسفه حکمای یونان چون سقراط، افلاطون و ارسطو را خوانده و در کتاب‌های محمد زکریا و ایران شهری تتبع کرده است.

از نوشته‌های وی نمی‌توان دانست که اطلاع او بر کلام مذاهب اسلامی و مخصوصاً کلام اشعری تا چه درجه است، اما پیداست که بدانها توجه چندانی نداشته. چنانکه اشارت شد کلام اسماعیلی با کلام معتزلی، اشعری و شیعه از جهت التزام به قول شرع مشترك است، ولی در مفهوم شرع با آنان یکی نیست. از نظر متکلمان اسلامی شرع، ظاهر الفاظ قرآن و حدیث‌های موافق با قرآن است. هر لفظ محتمل معنی حقیقی و مجازی است. معنی حقیقی هر لفظ آنست که به ذهن عموم متبادر گردد. اصل در اراده معنی از لفظ معنی حقیقی آنست، مگر آنکه قرینه‌ای برخلاف آن یافت شود. اینجاست که ناصر و باطنیان از عامه متکلمان اسلامی جدا می‌شوند، چه از نظر آنان ظواهر الفاظ حجیت ندارد و باید تأویل شود.

علم تأویل را ائمه می‌دانند و یا کسانی که از آنان فرا گرفته‌اند (۱)

ناصر در باره تأویل و اهمیت آن گوید:

و دلیل بر آن که توحید بی‌تشبیه اندر تأویل کتاب خدای است آنست که جز به تأویل اختلاف و اشتباه کاندر کتاب است به اتفاق نیاید (۲) متکلمان اسلامی فی الجمله با تأویل آیات

۱- نظیر آنچه شیعه امامیه در باره متشابهات قرآن قائل است

۲- جامع الحکمتین ص ۶۲

مخالفتی ندارند ، لیکن برای آن ضوابطی قائلند ، که عامه علمای مسلمان آن ضوابط را می‌پذیرند. اما در نظر باطنیان تأویل به چنان قید و شرطها مقید نیست. اگر بخواهیم گفتار ناصر و باطنیان را در تأویل آیات قرآن و نحوه آن بنویسیم سخن بدرازا می‌کشد و کتابی جداگانه خواهد شد. در اینجا دو نمونه را میاوریم باقی را بدان قیاس باید کرد. دروجه دین در تأویل آیات ۲۵ به بعد سوره « عبس » چنین نویسد :

« فلینظر الانسان الى طعامه » بنکرد مردم سوی طعام خویش یعنی سوی غذای روح خویش تابویند که عالم علوی برو چگونه بنوشته است. « انا صیبناء الماء صبا » گوید فرو ریختم آب را فرو ریختنی یعنی که تأیید فرود آمد از نفس کل سوی ناطق « فانبتنا فیها حباً » گوید برویاندیم اندر زمین دانه ، و بدان دانه مراساس را همی خواهد که رسته شد اندر زمین دل ناطق « و عنباً » گفت انگوری و بدان مرمام نخستین را خواست (۱) و در خوان الاخوان که منسوب بدوست چنین گوید :

« خدای تعالی همی گوید بر مرزاندین معنی قوله تعالی ، یا ایها النبی قل لازواجك و مناتك و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابهن ذلك ادلی ان يعرفی فلا یؤذین » (۲)

این آیت را فقهای اسلام دلیل وجوب حجاب گیرند . لیکن مؤلف کتاب در تاویل آن چنین گوید :

«گفت ای پیغمبر بگوی مر زنان خویش را یعنی مرتقیبان دین را اندر وقت خویش ،
و دخترانت را یعنی لاحقان امامان ، را و زنان مؤمنان را یعنی مرده اعیان را تا چادرهاشان
به خویشان نزدیک کنند ، یعنی که پوشیده باشند از دشمنان که آن نزدیک تر است بدانکه
بشناسندشان ، یعنی آن ظاهریان ندانند پس رنجه ندارندشان » (۳) .

(بقیہ دارد)

- ۱۔ وجہ دین چاپ مطبعہ کاویانی ص ۸۷ . ۲۔ قرآن کریم آیہ ۵۸ سورہ احزاب
۳۔ خوان الاخوان . بارانی ص ۲۸۳

لطفاً غلط‌های ذیل را تصحیح فرمائید

ص ۶۴۰	سطر ۳	غور رسمی	غوررسی
«	«	در دو بیت	دو بیت
«	«	توحید	نومید
«	«	«تتبع در این کتاب چه از نظر سبك و چه از...»	

دکتر رعدی آدرخشی
رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه ملی

تهران - ۱۳۵۳ عشق آمد

عشق آمد و هنگامه در این خانه برانگیخت
آتشکده ها زین دل ویرانه برانگیخت
عشق آمد و از مستی چشمت سخنی گفت
غوغای مرا بر در میخانه برانگیخت
عشق آمد و انگشت بخون دل مازد
تا نقش گل از پیکر پروانه برانگیخت
عشق آمد و خاموشی دریای خرد دید
طوفان بلا در دل ویرانه برانگیخت
فریاد ز خاموشیت ای سرو سرافراز
کز جان من این نعره مستانه برانگیخت
يك بوسه نداد آن لب افسونگر و افسوس
کز راز من و ناز تو افسانه برانگیخت
آشفته گی موی تو بر جان من افکند
هر فتنه کز آن زلف سیه ، شانه برانگیخت
با موج تهیدست خروشیدم و گفتم
ما را هوس گوهر یکدانه برانگیخت
چون برق چرا خرمن خاصان حرم سوخت
آن شعله که نامحرم بیگانه برانگیخت
کردی که زند بوسه بر آئینه خورشید
از هستی ما بود که جانانه برانگیخت
نازم به شکر خند تو کز خامه رعدی
این نغمه پر شور به شکرانه برانگیخت

قائم مقام در کرمان و یزد

- ۹ -

از دو حال خارج نبود : یا این روستائیان دستشان را به دم گاوی بند می کردند، که درین صورت طبعاً می بایست ، عواقب آن را هم به جان بخرند ، خود قائم مقام هم وقتی کسی ازو درباب قبول وزارت سؤال کرده بود جواب داد : « چون من خود ، ازین کار خونخوار ، بسیار ضرب خورده ، و «ضرب خورده» بسیار دیده‌ام، و از خونخواری این کار ترسیده‌ام ، قبل از آنکه شما به این رأی ثابت و درین حلقه داخل شوید ، دخالت شما را فی نفسه - بی راه گریز و سپربلا- معتقد نبودم، ولیکن بعد از آن که درحلقه خودمان داخل و به خدمت دیوان دخیل و به کلی کافی و کفیل شدید، این اقاله و انکار و اعاده و استغفار شما را به هیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمی دانم ...

نمی بایست از اول آشنائی چو کردی چیست بی موجب جدائی؟
ملاها در لباس اهل آخرتند و میرزاها با اساس اهل دنیا ، کار شما بالفعل از آن لباس گذشته است ، و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد ، العیاذ بالله ، از آنجا رانده و ازینجا مانده خواهید بود . « (۱)

یا اینکه بالعکس ، هم فکر آن رند بیابانکی جندقی ، ینمای خوری می شدند که به قول یکی از شاهزادگان قاجاری، «... همیشه از کلفت بندگی گریزان بود و ازمشقت نوکری هراسان. وقتی چاووش باشی فاضل خان گروس، اصراری در نوکری او داشت ... رضای آن فی الجمله در بندگی من قرار یافت » (۲) (مقصود اینست که فاضل خان توصیه کرده بود که ینما در جزء نویسندگان و میرزا بنویسهای محمود میرزا قاجار پسر فتحعلی شاه قرار گیرد) . حالا دنباله داستان و بی نیازی این « آهوی بیابان » را از قول خود محمود میرزا بشنوید :

« ... او را به همراه خود به حضورم آورد ، پوستین ریم قرینی (۳) در برداشت - بدون گذرانیدن دست از آستین آن خان چاووش باشی مراعات آدمیت نموده گفت: اگر چه لباس تو سراسر ترك ادب است ، ولیك آستین را پوشیده‌ای تا گل به روی آفتاب گردد؟ » (۴) به حضورم آمد. جزو مدیحی در کف داشت ، خواند ، و به همراه چاووشباشی بیرون شد. به زودی از نوکری استغفار تازه کرده و به بانگ بلند می گفت که : بنده فرمان خود هستم که پوستین ایمان برکنم. نه مطیع دیگران می شوم که آستین پوستین در پوشم! ».

۱- منشآت قائم مقام ص ۵۵. ۲- سفینه‌المحمود ، محمود میرزا قاجار ، از انتشارات دانشکده ادبیات تبریز، ص ۲۶۵. ۳- پوستین آهوی سپید ، درواقع لباسی از پوست حیوانات بیابانك. ۴- ناکس را بین چه طعنه‌ای به روستائی زده است.

« شازده » در دنبال بحث خود ، نقطه ضعف دیگری برای یغما پیدا نمی کند و تنها عیبش را همین « حالات » می داند و گوید : « گذشته ازین حالات ، تا بخواهی سنجیده و صاحب کمال است نظماً و نثراً ... » .

اما اگر من بودم ، بعد از نقل داستان « آهوپوش بیابانکی » که اینطور شاهزاده را در کمند کمال خود انداخته بود ، این شعر را به عنوان معجزه « روستائیان اوستا » نقل می کردم که :

به زیر دلق مرقع کمندها دارند درازدستی این کوته آستینان بین ...

و آنوقت به یاد آن روحانی روستائی بزرگواری می افتادم که هفتصد سال پیش ، در مدت چهل سال ، تنها يك دست لباس مرتب و به قول امروزیها لباس « پلوخوری » داشت و آن را هم تنها در روزهای نماز جماعت می پوشید . ابن فندق گوید (۱) : « ... ادیب ابوسعید خسروآبادی (بیهقی) صاحب کتاب الغنیه در تصریف ، چهل سال ، دستی جامه داشت ، و دستاری ، که روز آدینه برای نماز جمعه درپوشیدی ! »

در واقع ، اینان ، مصداق مناظره شاعر دهاتی عصر صفوی جنتی جزی (از روستاهای اصفهان) بودند که درین شاهکار خود گوید :

شبی بازی به بازی گفت در دشت	که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت
پیا تا سوی شهر آریم پرواز	که با شهزادگان باشیم دمساز
به شبها شمع کافوری فروزیم	به روزان با شهان اسفند سوزیم
گاهی باشیم انیس بزم شاهان	گاهی هم صحبت زرین کلاهان
جوابش داد آن باز نکو رای	که ای نادان دون همت سراپای
تمام عمر اگر در کوهساران	جفای برف بینی جور باران
کشی در هر نفس صد گونه خواری	ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که در تخت زر اندود	دمی محکوم حکمی بایدت بود
قناعت ، جنتی ، با تلخ و با شور	به از نوش عسل با نیش زنبور

بنده هر گز ادعا نمی کنم که دهات معجزه گر بوده اند و مثل دهاتی ها هیچوقت نمی خواهم تصور کنم که گل نراقی خواننده مرا بیوس یا عصمت خانم بابلی دلکش یا کورس سرهنک زاده (متولد در کوهستان پاریز - هم دهی خودم) اگر آواز خوش دارند ، چهل روز ، ناشتا ، شبم شوره متبلور روی برگ نخود تازه دمیده را در کشتزار هر صبحها بعد از آفتاب گرفته اند و صاف کرده اند و خورده اند ! « بلکه تنها اشاره من به صفای ظاهر و باطن ده است که منبع و منشأ صفای خاطر اینان شده است . با این حساب ، درینجا ، طرداً للباب ، کس بشنود یا نشنود ، من گفتگوئی می کنم به قول همان روستائیها « بگوئی و بد باشی بهتر که نگوئی و خراباشی ! » و ضمناً امید به موفقیت و درصد احتمال پیشرفت را برای جوانان و نوجوانانی که از دهات برخاسته اند ، در مقابل تشعشع بی امان ماشین ها و کمپیوترها - که در اختیار جوانان شهری است - برای آینده و همیشه تأیید و تأکید می کنم :

حزین، از ناله‌ام هرچند بوی درد می‌آید اسیران قفس را می‌کند خشنود آوازم
در تمام طول تاریخ چند هزار ساله ما، این دهات بودند که شمع مدنیت و فرهنگ ما را، دست
بدست - از عصر حجر به قرن اتم کشاندند و درست مثل قهرمانان المپیک، اگر گروهی
خسته شد، شمع را به دست گروه دیگر داد و هم چنان آن را روشن نگاهداشت تا به زمان ما رسید.
گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت هزار شمع بکشتند، و انجمن باقی است
در تمام روزگار مدنیت، تغذیه فکری و معنوی شهرها، چنانکه توضیح دادم بیشتر
توسط کسانی صورت گرفته که از دهات برخاسته‌اند و این شاید هوای صاف و فضای آزاد
روستا و روحیه بی غل و غش روستائیان باشد که مثبت مغزی بزرگ و محل پرورش افکار
عالیه شده است، البته تأثیر تربیت و آموزش مدارس بزرگ شهرها هیچوقت فراموش نمی‌شود،
منتها اگر تعلیم و تربیت، تنها به مدارس بزرگ و خیابانها و باغها و دانشگاهها و ...
وابسته بود - و همه اینها در اختیار شهرهای بزرگ است - درین صورت به جای ده، شهرها
می‌بایست معجزه خود را نشان دهند و طوس وری، فی‌المثل، به جای اینکه حسن بن اسحاق
رادکانی را خواجه نظام‌الملک و یعقوب کلینی را فقیه بزرگ نمایند، همه افراد شهر را
بدین مقام ارتقاء دهند:

آهن و فولاد از يك كوره می‌آید برون آن یکی شمشیر گردد، وین دگر نعل خراست
آن روز که قرار بود بنای صرف و نحو عربی پی‌افکن شود، این سیبویه بیضائی
بود که الکتاب را می‌نوشت یا ابن درستویه فسائی بود که در بغداد می‌نشست و نحو را
سامان می‌داد، و هزار سال بعد هم همین کتاب‌ها را می‌بایست جمال الدین نوربخش دهکردی
یا عبدالحمید بدیع‌الزمانی سنندجی تدریس کنند (و این نکته را مطمئناً رئیس گروه
ادبیات عرب در دانشکده ادبیات، دکتر سید جعفر سجادی و گارماسه، ای پل ورگانی
اصفهانی؛ و دکتر رضا داوری اردکانی رئیس گروه فلسفه همان دانشکده هم تأیید خواهند کرد).
گمان نرود که من تنها به عوارف و علوم و معارف و چرکتاب، تکیه دارم و شاهد
از ده می‌آورم. باید بگویم که در هر قسمت و در هر رشته از فنون و علوم و امور مهم که
نامی در تاریخ می‌بینیم، اسم يك ده کنار صاحب اسم قرار گرفته است، می‌خواهد خواجه
عارف ریوکروی یا خواجه محمود انچرفنوی یا خواجه عبدالخالق غجدوانی عارف باشد،
یا باقرخان تنگستانی و شیخ حسین چاکوتاهی جنگجوی دشمن‌کش، یا میرزا صالح کازرونی
روزنامه نگار یا حاجی پیرزاده عارف نائینی که همیشه می‌گفت: «اهل النائین، کلام
ملاعین، حتی بنده کمترین حاجی پیرزاده»، یا مولانا محمد تبادکانی.

از مزینان تا اشکور و از زارچ تا خمین و از قدیشه تا کن، کدام ده است که مردی
در شریعت یا طریقت تقدیم جامعه اسلامی نکرده باشد و صاحب فکری و صاحب قلمی معروف
پرورش نداده باشد؟

از اهل زهد امثال حاج ملا احمد کوزه‌کنانی - شاگرد شیخ حسن مامقانی و از کمره‌ای
گرفته، تا کوه کمری (۱) (که والده ماجده اش هرگز در حال جنابت شیرش نمی‌داده است)

۱- این یکی دیگر اسمش همراهش است، کوه کم بود که کمر هم بدنبالش آمد، به

قول قآنی: کوهی به کمر بسته ...

می گذریم ، رندترین شاعر قرن اخیر ما ، عارف قزوینی ، اصلاً اهل رودبار زیتون (رودبار محمد زمان خانی) و از طایفه « کله بزی » ها و مراغی ها بود و خود عارف گوید: « مادرم ، هنگام زرد و خورد با پدرم - در میان دشنام - پدرم را کله بزی می خواند و کلمه کله بزی بعد از هر دشنامی تکرار می شد ! »

قرنها پیش که مردم شعر طیان بعی را می خواندند و می خندیدند ، مثل امروز تصور نمی کردند که بم شهری بوده باشد ، و حال آنکه حتی صد سال پیش هم که رساله ای برای دهات کرمان نوشته شد ، در آن توضیح داده اند « بم ، بلوکی است به صفا و خرمی توأم ... ولیکن از مرحله « دهیت » (۱) گذشته ، به شهریت نرسیده ! شهری با وسعت ، اما خالی از آبادی و عمارت است .

اینکه مردم « انبی » رضائیه ، قبر « دغدو » مادر زرتشت را در کوره ده خود می دانند ، آیا دلیل آن نمی تواند باشد که پینمبر بزرگ ایرانی اصلاً ازین ده برخاسته بوده است ؟ باز این آبادی کوچک بحر آباد بود که وزیری چون غیاث الدین را می پرورد که ابن یمن با آن همه مناعت طبع می گفت :

ای صبا بر خاک بحر آباد اگر یابی گذر
حضرتی بینی ز رفعت با سپهر اندر جلال
عالم عامل غیاث الدین والدینا که نیست
مثل او صاحب کمالی دور از عین الکمال

هم چنانکه ، مثلاً ، این « مدیسه » لنجان بود که عالمی چون سید ابوالحسن اصفهانی را برون داد که جامعه اسلامی را يك عمر زیر نظر گرفت ، و در عقیدت نیز چنان استوار بود که فرزندش را در کنارش ، در صف نماز ، سر بریدند و او نماز را نشکست ! یا همین قریه « کن » بود که ملا علی کنی را تا آنجا رساند که قبرش را هم کنار قبر ناصرالدین شاه بر آوردند .

بر همین روال : سراجی سکزی که اهل کبیج مکران بود ، و شمس الدین محمد آزادواری جوینی ، و حاج شیخ محمد قوچانی ، و آقا میرزا شهاب راوری ، و حاج شیخ حسن برسی و آقا شیخ محمد نهاوندی و شیخ حسن گروسی ، و شیخ غلامحسین مرندی و حاج ملا هادی دولت آبادی برخواری و ملا آقای دربندی و آقا محمد باقر بهبهانی « استاد الكل فی الكل » از استادان مکتب عتبات ، و شیخ محمد اسیری ، و محمد بن ابراهیم خبیصی کرمانی صاحب تاریخ سلجویان و غز در کرمان ، و حاج ملا علی قراچه داغی دیزماری علیاری که در قریه سرد رود متولد شد و در علیار پرورش یافت ، و ابوالحسن جلوه پسر سید محمد زواره ای ، و میرزا هاشم حکیم اشکوری ، و حاج شیخ مسیح طالقانی ، و آخوند ملا محمد علی رستم آبادی ، و سید العلماء جمارانی ، و وحید گلپایگانی متولد قریه گوگد گلپایگان ، و ابوالقاسم سحاب تفرشی ، و خواجه عبدالله طاقی (از طاق سیستان) ، و پیخودی گنابادی و پیر جمال اردستانی ، و سالار سعید خان حیدری (از قریه رحیم خان سنندج) ، و آخوند برغانی ، و شیخ عبدالقادر خنجی ، و آیه الله شیخ احمد کوهجی بستکی ، و محمد شریف آخوند انوهی ، و ملا احمد نراقی صاحب کتاب « طاقدیس » ، و فاضل هرندی ، و وفائی مبارکه ای

۱ - برای اولین بار این مصدر را از ده ساخته اند ، و به هر حال بدرد ما می خورد .

همه را بر همین قیاس باید حساب کرد.

تنها شماع بك آبریز قله دماوند را تا چند فرسنگی دنبال کنید، اینها منسوب به آن نقطه می شوند: مگر نه آنست که سید محمد علی داعی الاسلام صاحب فرهنگ نظام از اهل نیاك مازندران بود، و طوفان اهل هزار جریب، و عبدالعلی لطفی (صاحب کتاب بیرنگ) اهل اسک، و ابوالفضل لسانی از دهات نور، و کاسمی ها از ده کاسم بخش چهار دانگه، و دکتر غلامحسین صدیقی از قریه باسل دهستان نور، و پرویز خانلری از ناتل نور، و دیو سالار از دهکده یالورد نور، و رضا قلی خان هدایت نوری و سپس بارفروشی مازندرانی صاحب مجمع الفصحا و روضة الصفا، و محمد تقی دانش پژوه نیاکی، اینها مال همین یکی دو نسل گذشته هستند. بنده البته صحبت از حاج شیخ فضل الله نوری فاضل معروف و سایر نوریهای هم شهری میرزا آقاخان صدراعظم و حتی میرزا حسینعلی نوری نمی کنم.

همه دائرة المعارف های ما، خوشه چین خرمن نامهایی هستند امثال ابونضر فراهی، و سجاوندی، و قطب راوندی، و ملا حسین کاشفی سبزواری، و سید محمد باقر درچه ای (۱) که بروجردی شاگرد او بود، و سید محمد زرقانی، و محمد باقر سرسوری خطاط اصفهانی، و درویش عبدالمجید طالقانی، و حاج محمد جعفر آباده ای، و شعرائی مثل ضیاء کفرانی رودشتی اصفهانی (صاحب: ای دل هرزه گرد هر جائی...) و سروش سدهی، و نعیم سدهی صاحب «ایاریه» معروف، و بهمن لنجانی، و سید باقرخان مشیرالملک نائینی - جد خاندان مشیرفاطمی، که همه محصول و برخاست دهات اند.

این نکته در مطالعات کلی تاریخ فلات ایران ثابت شده که قوام اقتصادی و بالنتیجه سیاسی این مملکت قرن ها و سالها بر قوایم «اقتصاد ده» پایدار مانده بوده است. و روزی و خوراک خلق را همین دهات کوچک تأمین می کرده اند، و هر چند مولانا همیشه می گفت:

خواجه پندارد که روزی، ده دهد
او نمی داند که روزی ده دهد

اما خود مولانا هم خوب می دانست که اگر روزی شهرها را «روزی ده بزرگ» می دهد، باز هم به وسیله همین «ده» کوچک می دهد!

نظام حکومتی سه هزار ساله ایران بر اساس اقتصاد ده تنظیم یافته و رشته های این پیوند، درست مثل حلقه قفل بافتنی خرجین های همان دهاتی ها به هم گره خورده است، و اگر سر رشته این رشته ها - یعنی واحد اقتصادی ده - گسسته شود، بنای شهرها در هم خواهد ریخت. (۲)

۱- در اصفهان چند درچه هست، و این یکی معروف به «درچه پیاز» است، چنانکه «دستگرد خیار» هم به همین سبب شهرت یافته (تقریر آقای معزالدین مهدوی اصفهانی).

۲- به طور خلاصه می توان گفت که وضع اقلیمی ایران، سیستم آبیاری مصنوعی را بر مردم این سرزمین تحمیل می کند، آبیاری مصنوعی سیستم قنات کنی را پدید می آورد، قنات کنی منجر به نسق بندی می شود، نسق بندی قدرت رادر دست کسی می نهد که «طشته» و «پنگان» بیشتر به دست آورد، ازینجا مالیات بندی اقطاعی و تیول بندی پدید می آید و بالاخره نظام اقطاعی، مرکزیت مستقل را آبیاری می کند. درست مثل حلقه های خورجین

از قدیم هم مردم خوب می دانستند که

اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشك رودی
شهرها ، با آنهمه فیس و افاده چیزی جز سعاد چارپایان و زور آدمیزاد (۱) به ده
نفرستادند و در ازاء آن خربزه گر گاب و خیار سیمکی (۲) دریافت کردند و غسل سبلان
و کیک دری بختیاری بدست آوردند .

البته مولوی در تمثیل به دهات می تازد و می گوید :

ده مرو ده مرد را احمق کند عقل را بی نور و بی رونق کند (۳)
هر که روزی باشد اندر روستا تا به ماهی عقل او ناید بجا
و سنائی غزنوی هم گفته است :

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر آن به
ماکرمانی ها هم در مقام طعنه به روستائیان و مزاحمت آنان این ضرب المثل را داریم
که « خدا نکند که خر روستائی دم خانه آدم بیفتد ! » ولی هم مولوی و هم سنائی و هم
ماکرمانی ها همه خوب می دانیم که تا « که خر روستائی دم خانه آدم نیفتد » انبار و کندوی
خانه آدم شهر نشین پر از سیب اخلومدی و خربزه کویری و لویا چشم بلبلی نخواهد شد !
چون این احتمال هست که خوانندگان عزیز برای نقض نظر بنده از شعر مولوی استفاده
کنند و بگویند همه حرف های ترا همین يك بیت مولوی نقض می گوید که می گوید : ده
مرو ... لازم است درین باب يك توضیح مختصری بدهم .

مولوی دو جا در مورد روستائی تعریض دارد ، یکی آنجا که گوید :

روستائی گاو در آخر بیست شیر گاو ش خورد و برجایش نشست
روستائی شد در آخور سوی گاو گاورا می جست شب آن کنجکاو

←
قالی که یکی در داخل دیگر فرو می رود و آن را می بندد و خود در دیگری قفل می شود
و همینطور تا آخرین آن که حلقه ها را زنجیروار حفظ می کند و قفلی که به خورجین
می زنند تنها به آخرین حلقه لنکه چپ و حلقه لنکه راست آنست . از همینجا ضرب المثل
معروف می آید که دهاتی ها می گویند « خرجین فلانی را دزد برده و می گوید کلیدش
پیش خودم است » و حال آنکه کافی است که دزد یکی از آن حلقه ها را با کارد قطع کند ،
دهانه خورجین تماماً باز خواهد شد .

۱- در کوهستان مابه کود و سعاد حیوانی « زور » گویند که ظاهر آن ترجمه همان نیرو و قوت
است . ۲- سیمك (باسکون میم از دهات کوهپایه کرمان است و خربزه معروف شیرینی دارد .
(در کرمان ، خربزه را خیار گویند ، و خیار را بالنك) ، معمولاً سابقاً دهاتی های سیمك
با چارپای خود در کوچه ها و خرابه های شهر می گشتند و فضولات را با ییل از کوچه ها
و خرابه ها و خانه ها جمع می کردند و به ده می بردند و اواخر تابستان و پائیز با بارهای خیار
(خربوزه) بازمی گشتند ! به همین سبب شوخیهایی میان مردم دهاتی سيمك و مردم کرمان به
صورت ضرب المثل هست که جای ذکر آن اینجا نیست .

۳- نسخه بدل : مرد حق را کافر مطلق کند ...

دست می‌مالید بر اعضای شیر پشت و پهلوی، گاه بالا، گاه زیر
گفت شیر از روشنی افزون بدی زهره‌اش بدریدی و دل‌خون شدی
این چنین گستاخ زان می‌خاردم کو درین شب گاو می‌پندارم

اولاً: درین شعر مولانا نمی‌فرماید که اگر يك شهری گاوش را شیر می‌خورد و بر جایش می‌نشست چه می‌کرد؟ ظن غالب اینست که شهری در تاریکی، از ترس تاریکی - نه شیر - اصولاً داخل آخور نمی‌شد! در واقع مولوی می‌خواهد بگوید که روستائی یا ترسو است یا نادان و کم اطلاع.

بنده برای این که ثابت کنم که دهاتی ته‌ور دارد هیچ احتیاج به دلیل ندارم. آدمی که پنجه خود را در آستین نمد پنهان می‌کند و در دهان گرگ و پلنگ در کوهستان پربرف فرو می‌برد تا گوسفندی را نجات دهد احتیاج به تبلیغ این جور ندارد. علاوه بر آن بسیاری از کسانی که در تاریخ ته‌وری به خرج داده‌اند و نامشان ثبت و ضبط شده، يك نام ده هم در کنار خود دارند، چنانکه فی‌المثل بهافرید طغیا، گر از مردم خواف خراسان بود و سنباد گبر از دهی از نیشابور بنام آهن، استاذ سیس پدر مراجل - کنیزك هرون، و در واقع پدر بزرگ مأمون، باد غیسی بود، والمقنع هاشم بن حکیم که خود را در خم تیزاب آب کرد از دهی بود که آنرا کازه می‌گفتند - از دهات مرو - و نایب حسین پشت مشهدی کاشی از محله «پشت مشهد» کاشان بود (مثل بیرونی که مربوط به حومه بیرون خوارزم بود). که چند سال مستوفی‌المالك را سرگردان کارهای خود داشت، و تقی‌خان درانی از دهات «دران» کوهپایه کرمان اصلاً ذغالسوز بود و از راه آب به باغ خان حاکم رفت و کارش به آنجا رسید که حاکم کریم خان را از کرمان بیرون کرد و ده سال کرمان را زیر مهمیز خود گرفت. (۱)

چند تن دیگر هم هستند که به هر حال اسمشان در تاریخ آمده، ولی من بدون اینکه کار آنها را تأیید یا تکذیب کنم اشاره‌ای می‌آورم - هر چند نتوانستم در طبقه بندی، آنها را، جزء گروهی خاص قرار دهم - اینها هم دهاتی و روستائی بوده‌اند، و گرچه نه عالم‌اند و نه دانشمند و نه فقیه و نه فیلسوف، و نه نقاش و نه خطاط، ولی خیلی مشهور و معروف‌اند و در تاریخ جای پائی باز کرده‌اند، منتهی من نمی‌دانم می‌شود برای آنها طبقه‌ای خاص تعیین کرد یا نه؟ اما به قول آن فیلسوف معروف یونانی «معروفند»، زیرا اسمشان در تاریخ همیشه با يك اسم معروف تاریخی همراه آمده است!

ازین گروه بوده‌اند: ابولؤلؤ و فیروز نهاوندی (یافینی کاشانی) (۲) که کارد حبشی او پهلوی عمر خلیفه را شکافت، و مزار او در کاشان مورد عنایت مردم است، و ابوطاهر ارانی که کارد این روستائی پهلوی نظام‌الملک روستائی دیگر را شکافت و منبع تغییر سیاست سلاجقه با اسماعیلیه شد، و احمد لر که در مسجد هرات شاهرخ میرزا تیموری را کارد زد، و یوسف «برزمی»

۱ - رجوع شود به تاریخ کرمان ص ۵۳۲ تا ۵۴۲. و مقالات سعیدی سیرجانی «عاس» در مجله خوشه. ۲ - قبر او در کاشان معروف به «بابا شجاع‌الدین» زیارتگاه عامه است. هر کسی از ظن خود شد یار من...

که کارد برکشید و تن آلب ارسلان را به خاک انداخت و و بالاخره میرزا رضا عقدائی - ثم کرمانی - که گلوله اش در شاه عبدالعظیم صدا کرد . (۱) و تهورازین بالاتر که روستائی دیگری بنام بوطاهرجنابی (گناوه ای) در میان تعصب

۱- حال که صحبت از تهور پیش آمد ، اشاره به يك روحانی روستائی هم باید کرد ، و آن حاج شیخ هادی نجم آبادی است (نجم آباد از دهات کردان ، حدود قزوین و ساوجبلاغ است و گندم معروف دارد) .

مرحوم قزوینی در باب حاج شیخ هادی گوید : «... او مطلقاً فسادناپذیر بود ، هیچگاه دیناری از کسی قبول نمی کرد . پسین هر روز در جلو درگاه خانه خویش می نشست ، و مردم را از هر گروه و آئین : رجال دولت ، دانشجویان ، شاهزادگان ، شاعران ، سنی ، شیعی ، بابی ، امریکائی ، یهود ، علی الهی و غیره را می پذیرفت و با همه آنان در کمال آزادی بحث می نمود . کامران میرزا و حتی ناصرالدین شاه نیز شخصاً ازو دیدن کرده اند... و او تنها برای شاه در خانه خود از جای برخاست . قبر او در پهلوی خانه خود اوست . در ۱۳۲۰ در گذشته است . (رجال ایران بامداد ، ۴/۴۱۰) .

اما اینکه چرا به مناسبت نام میرزا رضا ، از حاج ملا هادی یاد کردیم ، مقصود اشاره به میزان تهور و بی باکی این روحانی ساده دل است . در همان روزهایی که میرزا رضا را به دار زدند ، و همه ازو تبری می کی دند ، و حتی ناظم الاسلام - نویسنده بی نیاز ، هم شهری و رفیق میرزا رضا - از ترس ، اعتراف می کند که ، « به علت اینکه مظفرالدین شاه از اهل کرمان متنفر بود ، ... بنده نگارنده ، در چند مجلس ، خود را خراسانی الاصل معرفی کردم ، (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۷۶) ، با همه اینها ، به تصریح همان ناظم الاسلام ، « در دوازدهم ربیع الثانی (۱۳۱۴) که چهل روز بعد از قتل میرزا رضا بود ، در نزدیکی خانه حاج شیخ هادی مرحوم نجم آبادی ، آقا میرزا حسن کرمانی با آقا شیخ محمد علی دزفولی ... و بعضی از اجزاء مرحوم حاجی شیخ هادی ، چهلم میرزا رضا را گرفتند... طعام حاضرین این مجلس بادنجان بریان کرده و نان و نمک بود ، و فقط درین نقطه بود که طلب مغفرت برای میرزا رضا کردند ... سال میرزا رضا را هم مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی گرفت که از امین الدوله هم دعوت نمود ، و در ساعت پنج از شب گذشته (نیم شب) ، مجلسی که حاضرین آن سه نفر بودند : شخص حاج شیخ هادی ، امین الدوله ، و یکی از محارم حاج شیخ هادی . طعام آن مجلس را خود حاج شیخ هادی مهیا نمود که طبخ حضوری کرده بود ، و آن عبارت بود از يك چارك برنج کرده و يك سیر روغن و دو سیر شیر و سه عدد نان ، پس از صرف غذا حاضرین طلب رحمت و مغفرت نمودند برای مرحوم میرزا رضا کرمانی... » (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۹۸) .

سالها بعد از مشروطه پسر میرزا رضا که معروف به شاه شکار بود ، نامه ای به مؤتمن - الملك نوشت ، و تقاضای کاری کرد ، و مؤتمن الملك از سهم مشروطه خویش ، او را به خدمتگزاری مجلس شورا استخدام کرد و تا پایان عمر بدین شغل اشتغال داشت .

عالم مذهبی می گفت : سه کس مردمان را تباه کردند : شبانی و طبیبی و شتربانی ! البته هم چنانکه گفتم من هیچکدام از آنها را تأیید نمی کنم ولی منکر تهوور آنها هم نمی شود شد .

مقصود دوم مولوی ازین تمثیل ، شاید بیان نادانی و کم اطلاعی روستائی است . و میخواهد بگوید آدم وقتی چیزی نمیداند تصورات گوناگون درباب آن می کند . درین مورد دیگر در واقع روستائی و شهری ندارد . اگر روستائی نمی داند که از خط کشی خیابان چگونه عبور کند ، شهری هم طرز فرود آمدن از کوه را درست نمی داند . اگر روستائی مدل اتومبیل های خیابان های شهر را تشخیص نمی دهد ، شهری هم نمی تواند میان تیهو و هودی کلاه و دراج و فاخته و تله و اسپریچو تفاوت قائل شود . اگر روستائی که هم شیر را دیده و هم گاو را ، نتواند در تاریکی آنها را از هم تشخیص دهد ، بطریق اولی ، شهری که هیچکدام را ندیده برایش امکان تشخیص نیست .

مأمکن است بگوئیم که روستائی فرهنگ شهرنشینی و زندگانی ماشینی را نمی داند . این صحیح است اما اگر روستائی از اتومبیل سواری و شناخت آلات و ابزار کمپیوتر عاجز است ، شهری هم از خر سواری و آداب آن ، و کار با بیل و شخم عاجز است ، دلیل آن هم اینکه هنوز ازین طرف سوار خر نشده از طرف دیگر آن توی جوی آب می افتد ، دیگر پازدن و راندن و از راه های کوهستانی گذشتن و سواره از زیر شاخ درختان رد شدن و غیر آن پیشکش . خواننده عزیز ، من از حوصله و تحمل تو شرم دارم ، سخن ها بسیار درهم و آشفته شد ، کرم های تو ما را کرد گستاخ .

البته مطلب چندان بیراه هم نبود ، و شاید هم ، لذیذ شد چو حکایت درازتر گفتم ... و شاید هم واقع این باشد که من خواسته ام عقده « روستائی گری » خود را بشکافم - و این هیچ عیبی و ضرری ندارد :

دل مشتاق خود را از خیالش می کنم خالی تسلی میدهم پروانه را در ماهتاب امشب اگر به تناسب جمعیت شهر و روستا قسمت کنیم ، وقتی يك روستای شصت هفت خانواری « افشنه » آدمی مثل ابن سینا تقدیم جامعه می کند ، پس شهر بخارای صد هزار و دویست هزار جمعیتی می بایست صدها و هزارها شیخ الرئیس بیافریند .

علاوه براین ، اینها - هم این بزرگانی را که نام بردم - بنظر بنده تازه از کسانی بوده اند که در ده نمی توانسته اند بمانند و مثل بقیه نان خود را در آورند ؛ و ناچار به مهاجرت شده اند و در واقع « حرام شده اند » !

این اصطلاح را من از يك هم ولایتی شنیده ام . رفیقی دارم که از کلاس ششم ابتدائی با او هم کلاس بوده ام و امروز صاحب مقامی بزرگ در یکی از سازمان های مهم مملکتی است . خود این رفیق ماصحبت می کرد که در ایامی که تصدیق کلاس ششم ابتدائی را گرفته بودم ، يك روز حوالی مهرماه عازم سیرجان برای ادامه تحصیل بودم .

چند روز قبل ، زمین مزرعه را برای کاشتن گندم سال بعد ، آب داده و به قول روستائوها « نم » کرده بودند . اما هنگامی که می بایست غله کاشته شود ، ناگهان گاو زارع پیر ، دل درد

شد و خواهید و به اصطلاح « کار نرفت ». همه پریشان شدیم، زیرا بر اثر کمبود آب امکان تجدید نم کردن زمین نبود، و اگر هم زمین کاشته نمی شد آن سال « استاغ » میرفت و محصولی بدست نمی آمد. اگر هم صبر میکردیم تا گاو بهتر شود، زمین خشک می شد و ازدست میرفت و با يك گاو هم نمی شد کار کرد. دیگر چاره ئی نبود و کاری ساخته نمی شد. زارع پیر گفت: اگر ملا حسین به من کمک کند، کارروبراه خواهد شد. (رفیق ما را که تصدیق کلاس شش گرفته بود درده میمند ملا حسین می گفتند و شاید جزء نخستین افرادی بود که این تصدیق را یافته بودند). قرار بر این شد که يك سر « جغ » را ملا حسین بگیرد و يك سر جغ را خود زارع، و این دو، شخم را بکشند. پدر پیر هم روی شخم فشار آورد تا زمین شکافته و تخم کاشته شود، برادر کوچک هم پیشاپیش همه اینها تخم می پاشید. چنین کردند، و به زحمت، آنروز، تمام زمین نم شده را کاشتند.

عصر که کار تمام شده بود، موقع چای خوری، زارع پیر روبه پدر دوست ما کرده و ضمن اظهار تأسف از اینکه آن پسر باید به مدرسه برود - گفته بود: امروز ملا حسین خیلی زحمت کشید، يك «تخم کار» زمین را شخم زد. حیف که حرام می شود! داستان فوق را رفیق ما پس از دیپلم و لیسانس خود هم بارها تکرار کرده و می کند، ولی واقعا آیا او حرام نشده است؟

این داستان را هم منسوب به ابن سینا می دانند که روزی در بازار نشسته بود، پسرى جلو دکان نانوائى آمد و آتش خواست. نانوا باو گفت: آخر ظرف نیاورده ای، آتش را هم که به دست نمی شود گرفت! كودك فوراً مقداری خاکستر سرد از تنور برداشت و در كف دست ریخت و گفت: حالا آتش را بگذار كف دست من تا ببرم. ابن سینا که این منظره را دید، به نانوا گفت: حیف ازین استعدادها که اینطور حرام می شوند. كودك بلافاصله جواب داد: اگر استعداد صدها امثال من از بین نرود، شما چگونه بوعلی سینا توانید شد؟

بهر حال اگر هم بگوئید که این بخارا بود که شیخ الرئیس را در مدارس خود تربیت کرد نه افشنه (۱)، خواهم گفت که هر چند مطلبی صحیح است، ولی اگر مدارس بخارا می توانستند از هر آدمی شیخ الرئیس بیافرینند پس چرا همه محصلین بخارا را ابن سینا نتوانستند ساخت؟ لابد چیزی در بطون ابن سینا بود که در جای دیگر نبود.

(بقیه دارد)

۱- بوعلی گوید: « پدرم ... در زمان نوح بن منصور ... تولیت عمل را داشت در دهی که خرمیثن گویند از روستای بخارا و از دههای بزرگ آنجا بود و نزدیک آن دهی بود که آنرا افشنه گویند، و از آنجا پدرم مادرم را به زنی گرفت و آنجا ماند و جایگاه گرفت و من در آنجا به جهان آمدم ... » (پورسینا، سعید نفیسی، ص ۶۳)

منتهی، این مردی که به این سادگی شرح حال خود را نوشته و شاگردش جوزجانی آنرا تنظیم و دیگران ترجمه کرده اند، کجا باور می کرد که سیصد سال بعد، مردی مثل « آلبرت کبیر » - غول فرهنگ و دانش قرون وسطای اروپا و کاشف خاصیت ترکیب فلزات - از جهت تبجیل و تکریم، بیاید و به رسم شرقی ها عمامه بر سر بگذارد و جامه شرقی بپوشد، و « ابن سیناوار » در مجلس درس به تدریس شفای ابوعلی پردازد.

از : عبدالرحمن عمادی

جشن آفریجگان اصفهان

قسمت دوم

نویسنده «تاریخ عالم آرای عباسی» آنجا که از داستان آمدن «ولی محمدخان ازبك» پادشاه آنزمان دیار ترکستان و ماوراءالنهر به ایران و اصفهان، در سال بیست یا بیست و یک شهریارى شاه عباس اول صفوی که سال «خوک» و برابر با سال هزار و بیست هجری قمری بوده یاد میکند می نویسد که شاه عباس آنچه که می توانست برای پیشواز با شکوه و بزرگداشت و پذیرائی از او کرد و کوشید با برپا ساختن مجالس بازی و تماشائی به مهمانش خوش بگذرد. از مراسم دیدنی که شاه عباس و ولی محمدخان در آن سال تماشا کردند یکی هم جشن «آب پاشان» اصفهان در چهارباغ اصفهان، کنار زاینده رود بود که برسم همه ساله ایرانیان در برج سرطان یا «تیر» در آغاز تابستان برگزار شد :

او می نویسد : «در اول تحویل سرطان که بعرف اهل عجم و شگون کسری و جم، روز «آب پاشان» است به اتفاق در چهارباغ صفاهان تماشای «آب پاشان» فرمودند. در آنروز زیاده از صد هزار نفس از طبقات خلایق و وضع و شریف در خیابان چهارباغ جمع آمده به یکدیگر آب می پاشیدند. از کثرت خلایق و بسیاری آب پاشی، زاینده رود خشکی پذیرفت. و فی الواقع تماشای غریب است....» (۱)

کتاب «عالم آرای صفوی» هم که داستان کرامات شاه اسمعیل صفوی و خاندان او را برای نقالی در قهوه خانه های آنزمان، در قالب قصه و حکایت عامه پسند نوشته از همین آئین قدیم «آب پاشان» یاد کرده و آن آئین را رسم دیوان مازندران و یادگار آنان دانسته که مازندرانها از نیاکان دیو خود بارث برده و هر ساله بکار می بسته اند (۲).

بنابراین بصراحت «عالم آرای عباسی» زمان جشن آب پاشان بنا بعرف ایرانیان و بعنوان یادگاری از جمشید و کسری در آغاز برج سرطان یا تیر ماه کنونی در تابستان بوده است.

چون آتش و آتشکده «آذرخورا» یا «آذرخرداد» که فیروز برای زیارتش به فارس رفت روی خود نام «خرداد» دارد و در اوستا یشتی در ستایش خرداد بعنوان ایزد دیگری از آب هست که آن یشت نیز مانند آبان یشت در ستایش و بزرگداشت آب و آب آفرینی است (۳) و در یکصد و پنجمین روز از آغاز سال «اگر آغاز سال را از بهار بدانیم، گاهنبار دوم است که زمان آفرینش آب شمرده می شد، از این رو ماه خرداد و بویژه پایان آنرا

۱- نسخه خطی ملکی اینجانب ۲- (عالم آرای صفوی) چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۳۲۴

۳- به (خرداد یشت) اوستا نگاه کنید.

که به تابستان می‌خورد با آب و آب آفرینی پیوندی است آشکار و بی‌گفتگو بهمن مذکور در نزد بیرونی و گردیزی در اصل خرداد قدیم و «ورفن» دیلمی است که در تابستان جا می‌گرفته و اینک در دیلم می‌گیرند.

بهمن دلیل بوده که بسیاری از قدما «آبریزگان» را «تیرگان» فرس‌شمرده‌اند. در لغت نامه دهخدا آمده :

«آبریزان» یا «آبریزگان» نام جشنی است باستانی به سیزدهم تیر یعنی روز تیرازماه تیر. گویند در زمان فیروزجد نوشیروان در ایران قحط و خشک‌سالی بوده است و شاه و مردم در این روز بدعا باران خواسته‌اند و باران بیامده است و مردم بشادی آب بر یکدیگر پاشیده‌اند و این رسم و آن جشن به جای مانده است. و در این روز بر یکدیگر آب و گلاب پاشیدند. آنرا «آبریزان» و «آب پاشان» و «آب تیرگان» نیز گویند. (۱)

این «آبریزگان» یا «آفریجگان» یا «آب پاشان» یا «آب تیرگان» همان جشن آب پاشان مردم گیلان در روزهای فروردگان قدیم یا «پنجه دزدیده» بوده و در آن زمان هم برگزار می‌شده است :

زیرا اسکندر منشی، مؤلف کتاب «تاریخ عالم آرای عباسی» در وقایع سال ۱۰۲۶ هجری قمری که سال موش بوده و شاه عباس صفوی به مازندران و گیلان رفته بودمینویسد: «... چون فصل نشاط افزای بهار سپری گشته و هوای آن دیار رو به گرمی آورد اراده تماشای جشن و سور و عشرت و سرور و پنجه» که معتاد مردم گیلان است از خاطر خطیر سرزد و رسم مردم گیلان است که در ایام خمرسه مسترقه هر سال که بحساب اهل تنجیم آن ملک بعد از انقضای بهار قرار داده‌اند و در میانه اهل عجم روز «آب پاشان» است بزرگ و کوچک و مذکر و مؤنث به کنار دریا آمده در آن پنج روز بسور و سرور می‌پردازند و همگی از لباس تکلف عریان گشته هر جماعت با اهل خود بآب درآمده با یکدیگر آب بازی کرده خمرسه مسترقه را بدین طرب و خرمی میگذرانند و الحق تماشای غریبی است. القصه موکب همایون از فرح آباد بدان صوب در حرکت آمده به قصد رودسر از اعمال رانکوه گیلان که این صحبت بهجت افزا (۲) منعقد شده بود رسیده تماشای آن سور و نظاره کرد آن نشاط و سرور بودند» (۳)

پس بنوشته «منشی» اهل تنجیم گیلان یعنی : منجمان و تقویم دانان گیلان وقت آب پاشان در روزهای «پنجه» را در پایان بهار قرار داده‌اند و این هم از گذشته رسم بوده است. پس این زمان ثابت بوده نه سیار و گردان، و این دلیل وجود يك سال ثابت خورشیدی

۱- لغت نامه دهخدا. برهان قاطع. ۲- این صحبت بهجت افزا: یعنی تفریح و تماشای جشن آب پاشان. ۳- نسخه خطی ملکی اینجانب.

در شمال ایران بوده که گاهشماری کهن دیلمی گواه زنده آن است.

ملا عبدالفتاح فومنی گیلانی در تاریخ گیلان خود می‌نویسد که شاه عباس صفوی که آوازه جشن و شادمانی مردم گیلان را در روزهای «پنجه» یا «خمسه» مسترقه شنیده بود خواست به گیلان آمده هم گردش و تماشائی بکند و هم برخی‌ها و از آن میان بهزاد بیگ وزیر خود را در گیلان به کیفر برساند از این رو: «در فصل تابستان سیر پنجیک دریای فرضه رودسر را وسیله ساخته به قصد حبس و قید بهزاد بیگ و منصوبان او عزیمت فرمودند و احکام به ارباب و اهالی بیه‌پیش (۱) و بیه‌پس (۲) نوشته قید آن کرد که تمامی مردم گیلانات از اعیان و ارباب و سادات و قضات و اهالی و موالی به دستوری که در زمان حکام سابق گیلان به سیر پنجیک کنار دریای رودسر می‌آمدند، به همان طریق و قانون حاضر شوند که در «خمسه» مسترقه رایات شاهی وارد آنجا خواهند شد. و بعد از صدور حکم وضع و شریف و خواص و عوام گیلانات متوجه فرضه رودسر شدند و در آن صحرا مقام و آرام گرفتند و از امرای گیلانات مرتضی قلی خان: حاکم گسکر - حسین خان: والی کهدم - نعمت الله خان صوفی: حاکم دیلمان - مرادخان چینی: حاکم لشت‌نشا و اکابر و اعیان به اتفاق مردم ولایت، داخل فرضه رودسر شدند و در آنجا انتظار ورود شاه عباس می‌کشیدند که به تاریخ روز دوشنبه بیستم شهر ربیع الاول سیچقان لیل شاه عباس از طرف مازندران داخل فرضه مذکوره شده در کنار دریای قلزم نزول واقع شد... در اثنای مناظره و مکالمه دریای غضب پادشاهی به‌تموج درآمده فرمان داد که ملک علی سلطان، جارچی باشی جار بزند که هر کس از بهزاد بیگ (= وزیر شاه در گیلان) و منصوبان وی شکوه و شکایت داشته باشد حاضر شده بعرض رساند. چندین هزار کس از مردم «بیه‌پیش» (۱) و «بیه‌پس» (۲) که حسب الحکم به سیر «پنجیک» دریای رودسر آمده بودند همگنان حاضر شدند... شاه عباس بیست هزار کس را که در آن صحرا حاضر بودند همگی را شکوه چی و دادخواه تصور کرده حکم به حبس و قید بهزاد بیگ و عاملان او به صدور پیوست. از قضا ریسمان بازی در صحرای رودسر ریسمان بسته بود. شروع در بازی نکرد، روزگار شعبده بازی دیگر نموده. حسب الحکم مطابق تقریر بالا، بهزاد بیگ را ریسمان در پا کرده سرازیر از آن ریسمان آویختند...» (۳)

«پنجیک» نام و اصطلاحی در گاهشماری کهن دیلمی است که در گیلان هم زبانزد بوده و بکار بسته می‌شد. زمان پنجیک دیلمی در آغاز بهار و فروردین و زمان پنجیک گیلانیان در آغاز تابستان و پایان بهار بوده است، که شرح آنرا در «گاهشماری کهن دیلمی»

۱- بی‌یه پیش: یعنی: جلوی آب - پیش آب ورود - خاور رودخانه سفیدرود.

۲- بی‌یه پس: یعنی: عقب و آنسوی آب - پس و پشت آب ورود - باختر سفیدرود.
رویه‌مرفته این دو نام و لغت کهن گیلی و دیلمی یعنی: گیلان خاوری و باختری که سفیدرود و آبش مرز آن بوده ۳- صفحات ۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷ چاپ دکتر منوچهر ستوده.

جدا گانه آورده ام .

اینك بینیم جشن آب پاشان در روزهای « پنجيك » یا پنجه دزدیده یا روزهای فروردگان در گیلان در سده های پیش از پادشاهی صفویان هم در موسم تابستان بوده یا نه؟ اگر پیش از آن هم این روزها و جشن های آنها و از جمله جشن آب پاشان و آبریزگان گیلانیان در موسم تابستان باشد پس درمیان سالها و تقویم های گوناگون سال ثابت خورشیدی یا سال ثابت دیلمی همچنان بکار بسته می شده است. در سند زیر می بینیم که در سال ۸۹۲ هجری قمری یعنی نزدیک به یکصد و شصت سال پیش از روزیکه شاه عباس صفوی در موسم تابستان در گیلان خاوری جشن آب پاشان را تماشا کرده نیز آن جشن در موسم تابستان بوده است. زیرا میر ظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان خود بارها هر جا که تاریخ هجری قمری را نوشته تاریخ پارسی یا تاریخ رسمی پارسی قدیم را نیز که برابر آن بوده یاد کرده است. مرعشی چندین بار از « پنجه دزدیده » یا خمسه مسترقه یاد کرده . اما يك جا از آن تاریخ دقیقی بدست داده که برای این گفتار ما سند خوبی است. او می نویسد: « جمعه بیست و یکم رجب سال ۸۹۲ هجری موافق اول خمسه مسترقه بود. روز شنبه بیست و دوم رجب سال ۸۹۲ هجری موافق دوم خمسه مسترقه که همین شب آفتاب به برج اسد تحویل کرده بود از « باروشه ده » کوچ کرده به کنار رودخانه « تلار » فرود آمدیم . روز یکشنبه بیست و سیم رجب سال ۸۹۲ موافق سیم خمسه مسترقه میر عبدالکریم رابعون الله به تخت ساری نشانده آمد » . (۱)

پس اول اسد یعنی اول مرداد در سال ۸۹۲ هجری هم زمان « پنجه دزدیده » و روزهای آب پاشان و آبریزگان بوده است. باید دانست که در تقویم کهن دیلمی در هفته دوم مرداد ماه یا برج اسد در تابستان سال پایان یافته و سال نو آغاز می شود. چون در تقویم گیلانیان « پنجه » در پایان سال گرفته می شد از این رو این زمان ، زمان پنجه و آب پاشان هم بوده است .

« پیترو دلا وال = PIETRO DELLA VALLE » جهانگرد ایتالیائی که در سال ۱۰۲۸ هجری « یعنی دو سال بعد از زمانیکه اسکندر بیک منشی در کتاب « عالم آرای عباسی » از جشن آب پاشان گیلان در آغاز تابستان در حضور شاه عباس در رودسر گیلان یاد می کند، همزمان با پایان ساختمان مسجد شیخ لطف الله در شهر اصفهان جشن آب پاشان یا آفریجگان اصفهان « را بچشم دیده و گواه آن بوده و در آن باره چنین نوشته است :

« در اصفهان مراسم « جشن آبریزان » در کنار زاینده رود در انتهای خیابان چهارباغ ، برابر پل زیبای اللهوردی خان بجای می آورند . بهمین سبب شاه آنروز از آغاز بامداد بدانجا رفت و همه ساعات روز را در یکی از غرفه های زیر پل به تماشا نشست. اندکی پیش از آنکه مراسم جشن به پایان برسد و مردم دست از آب پاشی بردارند شاه سفیران

کشورهای بیگانه را بزیر پل خواند و چون وقت تنگ بود زمانی پس از آمدن ایشان مردم را مرخص کرد و خود در صحبت سفیران به تفریح پرداخت. « (۱)

از میان سفیرانی که در همان زمان شاه عباس در اصفهان بوده و همان جشن آبریزگان اصفهان را دیده‌اند یکی هم (دن گارسیا دوسیلوا فیگروا) سفیر اسپانیا بوده است که او هم در سفرنامه خود درباره آئین این جشن در اصفهان و زمان آن که بنوشته او ماه « ژوئیه » یعنی تابستان بوده است چنین آورده است :

« .. چند روز بعد شاه از سفیران خواهش کرد که طرف عصر روی پل زنده رود که محله جلفا و محله گبران را از محله تبریزیان و بقیه شهر کهنه اصفهان جدا می‌سازد حاضر شوند. از چند قرن پیش همه ساله در ماه ژوئیه ایرانیان جشن می‌گیرند. بدین ترتیب که همه مردم از هر ملت و طبقه، غیر از زنان، در کنار رودخانه جمع می‌شوند. و زنان بالای پل به تماشا می‌نشینند. مردان در این روز لباسهای کهنه کوتاهی که بالباسهای معمولی ایشان تفاوت بسیار دارد می‌پوشند و شلوارهای تنگ بپا می‌کنند و بجای عمامه شب کلاه کوچکی بر سر می‌نهند و در کنار رودخانه همگی بدرون آب می‌روند و بر سر و روی یکدیگر آب می‌پاشند و برای اینکه بهتر از عهده این کار برآیند هر يك ظرفی نیز همراه می‌برند. کار آب پاشی گاه بدانجا می‌رسد که ظرفها را بسوی یکدیگر پرتاب می‌کنند و سرهای بسیار شکسته می‌شود و گاه چند نفری هم به جهان دیگر می‌روند. غرفه‌های پل از هر سو به رودخانه نگاه می‌کند.. شاه سفیر اسپانی را نزدیک خود نشاند و عقیده او را درباره آن جشن پرسید. ولی داد و فریاد و هیاهوی مردم در این وقت چندان بود که روی پل سخن گفتن میسر نمی‌شد.. « (۲) چنانکه معلوم است ماه ژوئیه مسیحی ماه تابستان بوده و به ماه تیر کنونی در تقویم رسمی فارسی می‌خورد.

از این رو، روشن می‌شود که ماه بهمن مذکور در آثار الباقیه و زین الاخبار، ماه بهمن یکی از دو سال ثابت خورشیدی ایران باستان بوده که در دیلمی برجا است و به « خرداد و تیر » کنونی در نیمه اول ماه اول تابستان می‌خورده که جشن آفریجگان اصفهان در آن برگزار می‌شده است نه در زمستان و ماه بهمن کنونی. (بقیه دارد)

۱- نقل از مجله هنر و مردم، شماره ۸۱ سال ۴۸. ۲- نقل از مجله (هنر و مردم) شماره ۸۱ سال ۴۸.

تصحیح لازم از شماره قبل

صفحه سطر	صحیح	صفحه سطر	صحیح
۵۸۴ ۲۸	داستان رفتن فیروز به فارس	۵۸۸ ۶	در فارس در کاریان
۵۸۵ ۴	در گاهشماری قدیم	۵۸۸ ۷	(خورنه)
۵۸۶ ۱۸	و شوش سابقه چند هزار ساله داشته	۵۸۸ ۸	پیداست که بسبب نفوذ آنان
۵۸۶ ۳۱	آگاه	۵۹۰ ۱	در خواص و صفت برابر با
۵۸۷ ۷	جز آنکه رفتن فیروز	۵۹۰ ۲۴	برج یازدهم دلو

لاله آزاد

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم
در دشت مکان دارم، هم فطرت آهویم
آبم نم بارانست، فارغ ز لب جویم
تنگ است محیط آنجا، در باغ نمی رویم
من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

از خون رگ خویش است، گر رنگ به رخ دارم
مشاطه نمی خواهد، زیبایی رخسارم
بر ساقه خود ثابت، فارغ ز مدد کارم
نی در طلب یارم، نی در غم اغیارم
من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

هر صبح نسیم آید، بر قصد طواف من
آهو بر گان را چشم، از دیدن من روشن
سوزنده چراغستم، در گوشه این مأمن
پروانه بسی دارم، سر گشته به پیرامن
من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

از جلوه سبز و سرخ، طرح چمنی ریزم
گشته است ختن صحرا، از بوی دلاویزم
خم می شوم از مستی، هر لحظه و می خیزم
سر تا به قدم نازم، پا تا به سر انگیزم
من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

جوش می‌مستی بین ، در چهره کلکونم
 داغ است نشان عشق ، در سینه پر خونم
 آزاده و سرمستم ، خو کرده به هامونم
 رانده است جنون عشق ، از شهر به افسونم
 من لاله آزادم ، خود رویم و خود بویم

از سعی کسی منت ، بر خود نپذیرم من
 قید چمن و گلشن ، بر خویش نگیرم من
 بر فطرت خود نازم ، وارسته ضمیرم من
 آزاده برون آیم ، آزاده بمیرم من
 من لاله آزادم ، خود رویم و خود بویم
 ابراهیم صفا - کابل

مجله یغما - این قطعه شیوا از محمد ابراهیم « صفا » شاعر افغانستانی است که هم دارای مضامینی بدیع و تازه و هم الفاظی لطیف و رسا و گویاست و به عبارتی دیگر « شعر نو یعنی این . »

این قطعه از کتاب « شعر معاصر افغانستان » اقتباس شده و این کتاب را استاد معظم با دانش محمد سرور مولائی افغانی تألیف کرده و اشعار پانزده شاعر استاد افغانستان را که همه بدین نمونه است انتخاب فرموده . مولائی از دانشگاه طهران درجه دکتري دارد و در شناخت شعر و ادب دری - بی‌شبهه مجامله - تبحر . بانوی با کمال و با جمالش نیز دکتري در ادبیات پارسی و دری از دانشگاه طهران است .

این کتاب بسیار خوب در شرف تجدید چاپ است و خوانندگان یغما که طالب هستند به نامه یاد کنند .

زمینارگردشی در آلمان

قسمت پنجم

رمپس دوسال پیش، در هفتاد و یک سالگی وفات یافت. چون مردی مهربان بود همه ازو به نیکی یاد می کنند. شاگردان متعددی در رشته ایران شناسی از زیر دستش بیرون آمدند. آخرین اثرش مقاله ای است درباره زمان زردشت به عنوان:

Die Zeit Zarathuschtras. *Die Welt des Orients*. 6 (1971) : 234-239.

او در سال ۱۹۳۷ رساله دکتری خود را درباره عمر خیام نوشت و چه مناسب افتاده است که وان اس در سال گذشته درباره وفات او طی مقاله خود یک رباعی از خیام را با ترجمه ای از رمپس نقل کرده است:

یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که ما را چه رسید از خاک در آمدیم و بر باد شدیم

نزد خانم بلیسکه کتاب جالب توجهی دیدم درباره طب و مرض در افغانستان. بدراستی انسان تعجب می کند که این آلمانها به چه دقائقی مربوط به ملل دیگر توجه دارند و دانشمندان خود را با عرضه کردن اطلاعات درباره آن مباحث و مطالب در جریان قرار می دهند. این کتاب تألیف استادی است بازنشسته در رشته پزشکی به نام لودلف فیشر:

Fischer, Ludolph

Afghanistan. Eine geographisch - medizinische Landeskunde /
A Geomedical Monographie. Berlin 1968.

شگفت تر آنکه تمام متن به انگلیسی هم ترجمه و در همان بین الدفتین چاپ شده است. درین کتاب مفصل علمی از سرزمین و مردم (آب و هوا، گل و گیاه، جمعیت، مردم و راه امرار معاش)، مدارس طب و وضع بیمارستانها و بهداشت عمومی بحث می شود. ولی قسمت اصلی به وصف امراض اختصاص داده شده است. بسیار کار پسندیده ای کرده اند که نامهای محل امراض را هم ضبط کرده اند. مثلاً ازین اثر دریافتم که در افغانستان آبله مرغان را « آب چیچک » و ذات الریه را « سینه یغل » می گویند.

حالا پس از پنج سال که اتوهار اسوویتز Otto Harrassowitz (کتابفروش و ناشر مشهور کتب شرقی در آلمان) شصت و پنج نسخه خطی فارسی را با نشر فهرستی در سال ۱۹۶۹ به معرض فروش گذارده است (به انضمام چندین قلمدان) من از وجود چنان نسخه ها خبردار شدم.

چند نسخه ای از آن مجموعه ارزش معرفی دارد و شایسته است که بدانیم به کجا رفته است تا عکس از آن تهیه شود درینجا به اطلاع خوانندگان رسانیده می شود. بخصوص که محمد تقی دانش پژوه ذوقها خواهد کرد.

- نصیحت نامه تألیف رکن الدین وراق سمرقندی در عرفان در هفده باب تألیف محرم سال ۷۴۶ . نسخه مورخ ۱۸ صفر ۸۹۱ بوده است.
- مواهب الهی اثر معین الدین معلم یزدی در تاریخ سلسله آل مظفر به خط نسخ محمود بن محمد بن محمود در ۲۱ جمادی الثانی ۸۳۴ هجری . تاکنون نسخه‌ای بدین اعتبار و قدمت سراغ نداشتیم .
- رباعیات ابوسعید ابوالخیر به خط نستعلیق اورنگ بن فرهنگ بن وصال شیرازی .
- دیوان اهلی شیرازی خط احمد بن علی شیرازی مورخ ۹۷۳ هجری که مصور است . چون قیمتی در فهرست برای آن نگذاشته‌اند نسخه ممتازی بوده است.
- دوازده ورق نه سطری به خط نیریزی مورخ ۱۱۲۸ هجری .
- باز هم از خطوط نیریزی (سورة یاسین) در ۲۸ ورق نه سطری .
- هجده ورق از کلمات حضرت امیر به خط ثلث و نستعلیق (بین السطور) به خط عبدالقادر حسینی که او را متعلق به قرن دهم دانسته‌اند . من اسمش را نشنیده‌ام .
- مسالك المتقين اللهیار بن الله قلی نجاری در کلام وفقه حنفی به خط تعلیق میرزا سید احمد خوقندی در ۱۲۳۲ .
- اثری بی نام از شاه محمد عباس (که آن را میان ۱۲۵۰ نوشته) به خط شکسته خان زاده در ۱۲۶۲ .
- نصایح الملوك فی السیر والسلوك در هشت ورق به خط نستعلیق رضاقلی بن میرزا آقا برای حکیم الملك در قرن نوزدهم . مقصود میرزا محمود خان حکیم الملك است .
- تاریخ اکره (و اخبار تاج محل) .
- بلبل نامه منسوب به عطار به خط عبدالرحمن بن حسن مورخ ۹۰۴ هجری .
- جوامع الحکایات عوفی از قرن دوازدهم .
- بیست ورق از ادعیه بخط میرعماد مورخ ۱۰۱۷ هجری .
- نسخه شایسته‌ای از دیوان جامی از قرن دهم هجری .
- هفت اورنگ جامی مصور به خط عبدالفتاح بن ولی الحسینی مورخ رمضان ۹۵۶ که قیمت آن را در آن سال ۱۲۵۰ مارک معین کرده‌اند.
- تعقیبات نماز به خط احمد نیریزی .
- تعقیبات نماز به خط نسخ محمد شفیع بن محمد تبریزی در ۱۲۴۸ هجری .
- ادعیه خط نسخ محمد صادق بن عبدالحی الرضوی مورخ ۱۲۵۳ هجری .
- ادعیه به خط نستعلیق محمد حسن الکنجوی در ۱۲۷۵ هجری برای نصر الله خان نظام العلماء .
- تحفة العشاق هلالی . (قرن دوازدهم)
- فصل الخطاب خواجه محمد پارسا مورخ شوال ۱۰۳۶ هجری .
- دیوان مغربی مورخ ۱۰۰۳ هجری .
- مفتاح الانشاء از محمد بن حاجی (؟) تألیف ۷۱۷ هجری به خط ثلث حیدر اسکویی

مورخ ۹۱۴ هجری .

- حیات العارفین وممات المجاهدین از محمد سمرقندی فراقی به خط تعلیق و مورخ

۹۰۷ هجری .

- سراج المنیر از محمد شریف کاشف که در ۱۰۶۳ فوت شده به خط نستعلیق و ثلث فتحعلی تنگانی (۹) در قرن نوزدهم میلادی . ولی از قیمت آن برمی آید که نسخه زیبایی بوده است .

- خمسة نظامی به بهای چهل هزار مارك (یعنی حدود صد هزار تومان پنج سال پیش) ولی چهارمثنوی را بیشتر ندارد بایست و يك مجلس تصویر از آثار قرن دهم هجری .

- خسرو و شیرین نظامی از قرن دهم هجری به بهای ۷۵۰۰ مارك .

- ترجمه فارسی عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات در ۲۴۰ ورق ۲۱ سطری به خط نستعلیق ابوطالب و مورخ ۸۹۹ هجری .

- قرآن به خط ثلث و نسخ محمد امین بن میرشامحمد بن میراحمد شیرازی در ۱۰۶۹ به بهای هفت هزار مارك .

- قرآن به خط نسخ با ترجمه فارسی به خط نستعلیق به خط عبدالله بن عاشور الرنانی (۹) مورخ ۱۲۳۵ هجری به بهای ۶۴۰۰ مارك .

- قرآن به دستور ام سلمه دختر فتحعلی شاه و دارای مهر کتابخانه محمد شاه قاجار مورخ ۱۲۴۹ به بهای ۶۶۰۰ مارك .

- قرآن خط محمد جعفر بن محمد ابراهیم مورخ ۱۲۱۲ .

- گلستان به خط نستعلیق مورخ ۱۰۷۴ که نام کتاب آن را میرعماد نوشته اند ولی قطعاً معمول و دست برده است . قیمت آن یازده هزار مارك معین شده بوده است .

- کلیات سعدی با مجالس تصویر که یکی « عمل بهزاد » یاد داشت شده و دو دیگر از محمود مصور و سومی از محمود مذهب (۱) . رقم کاتب نسخه مرشد الکاتب مشهور به عطار شیرازی و مورخ سؤال ۹۳۲ هجری است . چنین نسخه ای اگر معمول نباشد طبعاً گران قیمت است و به همین علت در فهرست برای آن قیمتی معین نشده است . تا چه کند همت عالی خریدار !

- مجموعه ۴۲ ورق که خط نیریزی هم در آن بوده به مبلغ ۲۲۰۰ مارك .

- ترجمه فارسی صورالکواکب عبدالرحمن صوفی به خط نستعلیق قرن یازدهم به قیمت یازده هزار مارك .

- بهجة التواریخ شکرالله بن شهاب الدین احمد رومی برای سلطان محمود عثمانی در ۸۵۵ و مورخ ۱۲۷۵ هجری .

- دیوان طالب آملی قرن یازدهم .

- تعقیبات نماز خط محمد شفیع بن محمد بن محمد علی تبریزی در ۱۲۳۳ هجری .

- تزوکات تیموری خط لطف الله الحسینی لاری .

- جمع مختصر وحید تبریزی مورخ ۱۱۲۲ هجری .

- ریاض الافکار و لاله زار خیال در توصیف خزان و بهار از یارعلی بن عبدالله الشهیر

بالتبریزی در ۵۸ ورق به خط نستعلیق قرن دهم .

– دیوان ظهوری ترشیزی به خط نستعلیق ۱۰۵۳ هجری .

حال که از ضبط اسامی نسخ خطی پراکنده شده هاراسوویتز فارغ شده‌ام ملتفت می‌شوم که چه کار نادرست و احمقانه‌ای درمورد فهرست نسخ خطی کتابخانه دانشگاه توپینگن کرده‌ام. بدین معنی که تمام کتب خطی موجود در آنجا را دیدم ولی ده بیست تایی را درین یادداشتها معرفی کردم . در حالی که بهتر بود فهرست همه را می‌آوردم . ناچار دوباره به کتابخانه رفتم و فهرستی از همه تهیه کردم و اینک درینجا چاپ میکنم. شماره‌های کنار اسامی کتب شماره مجموعه فارسی کتابخانه است. شماره‌هایی که وصفی ندارد مربوط است به نسخی که دم دست نبود یا به زبان آلمانی بود .

۱– منطق الطیر تعلیق جبرئیل بن حاجی احمد بن عبدالصمد ۶ شوال ۸۸۷ درمصر.

۲– لغت فارسی به انگلیسی برای منطق الطیر از La Roche .

۳– گلستان سعدی قرن سیزدهم .

۴– فرهنگ گلستان تألیف مولوی افضل زمانی محمد سعد (قرن ۱۳) .

۵– دیوان حافظ هندی قرن سیزدهم .

۶– لیلی و مجنون هاتفی رجب ۱۰۸۵ و با سنه ۱۰۷۳ (يك تکه اضافی (۴))

۷– حبیب السیر نسخ قرن دهم (نسخه خوب) تا جنگ صفین .

۸– زیته المجالس نستعلیق قرن دوازدهم .

۹– لب التواریخ قرن دهم (نسخه خوب)

۱۰– نسخه‌ای ناشناخته برای من (آغاز: ذکر نقاشان بدایع نگار و مذهبان زرین قلم سحر آثار که هنرمندان روزگار بودند و در آن حین اوراق زمانه به وجود ایشان تذهیب و تزیین داشت ... ذکر اسامی شاهزادگان والائزاد) نسخه خوبی است.

۱۱– عالم آرای عباسی (ناقص) از اول یادداشت ملا محمد صالح بن مرتضی زركد ابوی (۴) برای بیجن بك غلام سرکار خاصه شریفه در جمادی الاول ۱۰۹۶ و در منزل نادر العصری استاد قنبر حوج حاضر الوقت استاد ابراهیم و استاد غیاث .

۱۲– دیوان جامی (منتخب) نستعلیق برهان هروی سلخ ربیع الاول ۹۳۱ .

۱۳– قصاید عرفی (قرن سیزدهم) .

۱۴– دیوان قاسم انوار (قرن دهم) .

۱۵– نان و حلوایی شیخ بهایی .

۱۶– بیاض قرن (۱۲) مهم نیست .

۱۷– دیوان شوکت بخاری نستعلیق محمد نظیف در ۱۱۷۲ (عثمانی) .

۱۸– رساله حسنیه که مولانا ابراهیم استرآبادی الملقب به گرگین تألیف کرده و در ۹۵۸ برای شاه طهماسب به فارسی ترجمه شده.

۱۹– دیوان صائب قرن سیزدهم (عثمانی) .

۲۰– دیوان عرفی نستعلیق مصطفی بن منلا رضوان بغدادی ساکن حلب در ۱۰۶۹ .

- ۲۱- دیوان حافظ نستعلیق قرن یازدهم .
- ۲۲- ترسل ۱۲۴۰ .
- ۲۳- نصاب الصبیان قرن سیزدهم .
- ۲۴- بحور اشعار به خط یک مستشرق با تحقیقات او .
- ۲۵- جنگ (بد) قرن سیزدهم .
- ۲۶- دیوان حافظ، نستعلیق هندی محمد عیسی بن خانبهلو (۹) ۱۲۰۲ .
- ۲۷- گلستان، نستعلیق قرن سیزدهم .
- ۲۸- گلستان، نستعلیق قرن سیزدهم .
- ۲۹- مجموعه آثار طبی از میر محمد اکبر ارزانی مثل طب الاکبر و مفرح القلوب و غیره .
نستعلیق هندی ۱۱۵۴ .
- ۳۰- دستور العلاج از سلیمان علی طبیب خراسانی جنابدی، نستعلیق قرن دوازدهم .
- ۳۱- تحفة المؤمنین، نستعلیق عبدالقادر در لاهور قرن دوازدهم .
- ۳۲- اسکندرنامه نظامی محرم ۱۲۳۲ .
- ۳۳- منتخب اللغات نستعلیق ۱۱۸۹ و ۱۶ جلوس .
- ۳۴- مجموعه (۱) نثر اللثالی .
- (۲) قواعد الرسائل و فرائد الفضائل از حسن بن عبدالمؤمن خویی که پس از روضه الکتاب نوشته ؛ از آخر رمضان ۸۷۵ .
- (۳) حمدی مشتمل بر دعوات تازی و قسمیات ثلاثی و قسمیات حماسی در باره اشتیاق از گفتار حسن بن عبدالمؤمن خویی و موسوم به طراز الرسائل .
- (۴) روایع الافکار فی بدایع الاشعار در مدح قلج ارسلان بن کیخسرو از حسام الدین بن عبدالمؤمن خویی . سنه ۸۷۵ .
- (۵) روضه الانسان در معانی و بیان از محمد خوارزمی (عربی) در ۸۷۵ به خط احمد بن حمزه افلاکی عارض .
- (۶) نزهة الکتاب و تحفة الاحباب (فارسی) .
- ۳۵- دیوان شوکت بخاری . سنه ۱۱۲۲ .
- ۳۶- نظام التواریخ، قرن دهم .
- ۳۷- قصاید عرفی و منتخب صائب به خط درویش احمد بن شیخ محمد سلانکی قرن دوازدهم .
- ۳۸- کامل التعبير حبیب تفسیری نستعلیق قرن دهم (اول تا آخر جدید نویس)
- ۲۹- مجموعه (۱) مطرح الافکار مثنوی روح الامین (یک ورق افتاده)
بسم الله الرحمن الرحیم مطلع آیات کلام حکیم .
- (۲) رساله ای به نثر
- ۴۰- صحیفه شاهی از ملا حسین کاشفی نستعلیق قرن یازدهم .
- ۴۱- الجانب الغربی فی حل مشکلات ابن العربی از شیخ مکی در عهد سلطان سلیم به خط مصطفی بن محمد علی سرکه زاده در ۱۰۲۶ .

۴۲- تقدیس الرحمن عن تقييد بالزمان والمكان از علیم الله لاهوری نقشبندی بن عبدالرشید عباسی لاهوری موطناً .

۴۳- روضة الصفا قسمت صفویه، نستعلیق هندی ۱۱۴۷ .

۴۴- عروضة فارسی از جامی، نستعلیق قرن سیزدهم .

۴۵- گلستان، نستعلیق قرن سیزدهم جلد روغنی .

۴۶- جنگ (بد)

۴۷- مناظر الانشاء محمود خواجه جهان در ۹۳۹ .

۴۷- شرح مثنوی از ابراهیم گلشنی، نستعلیق قرن سیزدهم .

۴۹- دیوان صائب، نستعلیق قرن دوازدهم .

۵۰- دیوان صائب، نستعلیق قرن دوازدهم .

۵۱- تحفة الاحرار جامی، نستعلیق قرن دوازدهم .

۵۲- سلسله الذهب جامی، نستعلیق قرن دوازدهم .

۵۳- حرز الامان علی بن ملا حسین کاشفی، نستعلیق هندی قراچای بن عبدالله جدید -

الاسلام در ۱۱۴۴ .

۵۴- جام جم اوحدی از آخر افتاده، نستعلیق قرن دهم .

۵۸- دیوان جامی، نستعلیق قرن دهم .

۵۹- دیوان انوری برای نظام المعزا اسفندیار بیکا در ۱۰۴۵ .

۶۰- شهادت قرآنی بر کتب ربانی، نسخ قرن سیزدهم .

۶۱- روشنایی نامه به انضمام بند محتشم، نستعلیق قرن سیزدهم .

۶۲- دیوان بیدل، نستعلیق حاج میرزا نورالله بخاری در ۱۲۶۴ در اسلامبول .

۶۳- سلسله الذهب، نستعلیق ۱۲۹۵ خط محمداکبر قادری .

۶۴- گلستان، نستعلیق هندی قرن سیزدهم .

۶۵- مثنوی قرن دوازدهم (کشمیری)

۶۶- شاهنامه مصور هندی قرن دوازدهم .

۶۷- چهار درویش مصور ۱۲۲۵ هندی .

۶۸- خسرو و شیرین امیر خسرو، نستعلیق مصور ۹۹۵ .

۶۹- شاهنامه، نستعلیق قرن دوازدهم (ملک فرهاد میرزا بوده) .

۷۰- برهان قاطع قرن دوازدهم .

۷۱- ابواب الجنان، نستعلیق زین العابدین بن رجبعلی نجف آبادی .

۷۲- فرهنگ جهانگیری ۱۱۴۴ .

۷۳- دیوان انوری، نستعلیق هندی قرن دوازدهم .

۷۴- شرح مشارق الانوار شیخ رجب، نسخ ۱۳۰۱ .

۷۵- مجموعه (۱) تحفة العراقین .

(۲) دیوان معزی، شکسته قرن دوازدهم .

۷۶- دیوان سوزنی، شکسته ۱۲۷۶ - ۱۲۸۷ .

- ۷۷- زاد المعاد، نسخ ۱۲۲۷ مقصود علی بن محمد علی طهرانی .
- ۷۸- جنگ (از قرن سیزدهم) .
- ۷۹- هداية الطالبين : محمد ابوسعید نقشبندی (از قرن ۱۳) خط الحاجی حافظ .
- ۸۰- بیاض قرن دوازدهم .
- ۸۱- پند نامه شیخ عطار قرن دوازدهم .
- ۸۲- تذکرة الاولیای عطار ، بی تاریخ از قرن هفتم (دو روق اول جدید نویسی) .
- ۸۳- دیوان صائب ، نستعلیق قرن سیزدهم .
- ۸۴- تألیفی در تاریخ صفویه تألیف سال ۱۰۱۸ و کتابت ۱۲۳۶ که هنوز تشخیص نداده‌ام چیست، لذا از آغازش چند کلمه ای نقل می‌کنم: مفصل حمد و ثنای والا قدری که مجمل آن در اول گفته اند جهان آراست ...
- ۸۵- دیوان عرفی ، نستعلیق هندی ۱۱۶۹ .
- ۸۶- شرح اربعین قرن دوازدهم .
- ۸۷- جامع عباسی ، نسخ ۱۲۲۴ محمد بن محمد علی خشتی .
- ۸۸- شرح گلشن رار لاهیجی ، نستعلیق سلطان علی شیرازی قرن دهم .
- ۸۹- عین الحیوة مجلسی قرن دوازدهم .
- ۹۰- عین الحیوة مجلس ۱۱۲۳ .
- ۹۱- بحر العبادة (منظوم) قرن دوازدهم .
- ۹۲- صرف میر .
- ۹۳- مختار نامه با سی مجلسی قرن دوازدهم .
- ۹۴- اصول دین .
- ۹۵- بیاض قرن سیزدهم .
- ۹۶- جنگ قرن سیزدهم .

یادداشت‌های دیدار از توپینگن ختم نشدنی است مگر آنکه چند کلمه‌ای دربارهٔ د مؤسسه برای همکاری‌های علمی « Institut für Wissenschaftliche Zusammenarbeit بنویسم و کسانی را که علاقه مند به کسب اطلاع از فعالیت‌های آلمان‌ها در هر یک از زمینه‌های علمی مشروح در ذیل خواهند بود بشارت بدهم که با مراجعه و از راه مکاتبه با این مؤسسه می‌توانند به مقصود و مطلوب خود دست بیابند .

این مؤسسه یکی از مراکزی است که کشوری مثل مملکت ما می‌تواند بسیار چیزها از آنجا بیاموزد و دوستان و همکاران بدانند که چگونه با چهارپنج مردکاری می‌توان اطلاعات علمی يك کشور را در دسترس جهان پهناور قرار داد .

مرکز این مؤسسه در توپینگن است و به منظور آن ایجاد شده است علوم و تحقیقات دانشمندان آلمانی را در اختیار ممالك دیگر قرار دهد . بدین منظور فهرستی از محققان و دانشمندان کشور در اختیار دارد تا در هر زمینه علمی که سؤالی ازین مؤسسه بشود آن موضوع را از متخصصش بخواهند و جواب بگویند . تعداد کسانی که از دانشگاه‌ها و مراکز علمی

آلمان با این مؤسسه همکاری دارند سیصد نفر است. ضمناً مرکزی است برای جوابگویی اطلاعاتی و کتابشناسی. بدین معنی که برای محققان خارج صورت مدارك و مآخذ هر رشته را ارسال می‌کنند. یکی از کارهای بسیار مهم آنها در زمینه کتابشناسی (که برای محققان ایرانشناس مفیدست) انتشار مجله‌ای است فصلی به نام Mundus و به زبان انگلیسی. درین مجله سعی شده است که کلیه تحقیقات آسیا شناسی آلمان اعم از مقاله و کتاب که درمباحث علوم انسانی و اجتماعی و جغرافیائی مربوط به سرزمین‌های آسیائی در انتشارات آلمانی به چاپ می‌رسد بطور خلاصه به مشتاقان دیگر معرفی می‌شود.

جزین، هفت مجله دیگر که همه به زبان انگلیسی است در زمینه‌های فلسفه و تاریخ، قوانین جدید و جامعه، ادبیات و موسیقی و هنرهای زیبا، قانون و دولت، اقصاد، تعلیم و تربیت، فنون و توسعه به توسط این مؤسسه انتشار می‌یابد. (بقیه دارد)

اقبال یغمائی

زنی در بغداد

حسین منصور خواهری داشت که به شیرین گفتاری و نکورویی و خوش خرامی و اندام زیبا زبانزد و انگشت نما بود. او هرگز روی خود تمام نمی‌پوشید و درکوی و بازار بغداد با روی نیمه گشاده می‌گذشت. روزی پارسایی او را گفت: چرا روی از نامحرمان نمی‌پوشی تا خورشید رویت پرهیز گاران و پارسایان را گمراه نکند. گفت: نه آنست که خداوند فرموده بر زنان است که خود را به مردمان نامحرم ننمایند، تو مردی بنمای تا من روی از او بپوشانم؛ در همه شهر بغداد يك نیم مرد است و آن هم حسین برادر من است؛ حرمت او نیمی از روی خویش را می‌پوشانم و اگر وی نبود همه جا روی گشاده می‌رفتم.

آئین نیک ...

خنك آن كه هر شام و هر بامداد	به درگاه یزدان جبین سایدا
براند سخن از در بخردی	زبان را به هرزه نیالایدا
چو نتوان رها گشتن از سرنوشت	نگردد دژم زان چه پیش آیدا
ز دانش کند گنج و چون آزمند	به افزوده خود بیفزایدا
به پیرایه ای کان نیاید به کار	تن و خانه خود نیارایدا
برد بهره از توشه درویش وار	فزون تر گر آید ببخشایدا
اگر دردمندیش آید فراز	در خانه بر روش بگشایدا
و گر بد سگالی گراید به خشم	به پاداشنش هیچ نگرایدا
چنان چون حکیمان و دانندگان	ره زندگانی به پیمایدا

حبیب یغمائی

... این بشکنم، آن بشکنم

مسائل سیاسی و اقتصادی را نمی دانم، اما در شوئن فرهنگی هر بدعت زیان بخش نابابی مستقیماً از طرز تفکر و شیوه رفتار مسند نشینان مسؤول ما سرچشمه گرفته است.

اگر روزی هجوم بی تناسب لغات و ترکیبات عربی، زبان فارسی را دستخوش تباهی و دشوار فهمی کرد، گناهش به گردن دبیران و منشیانی است که در مراجع قدرت برای پوشاندن ضعف فهم و رکود فکر خویش به لفاظی پرداختند و باردیف کردن کلمات مهجور و قلمبه سلمبه پرده ای بر سر صد عیب نهان پوشاندند.

اگر در زبان روزنامه های و اداری امروز ما کلمات ناخراشیده فرنگی بحدی رخنه کرده است که فهمیدن زبان را برای مردم معمولی مملکت دشوار و درموردی محال کرده است، با اندک پی جوئی بی مشقتی می توان بدین واقعیت رسید که این کلمات را برای نخستین بار کسانی در مصاحبه های مطبوعاتی و بخشنامه های اداری بکار بردند که مقامی و منصبی داشتند و به علت فارسی ندانی و گاهی به انگیزه اظهار فضل و فرنگی نمائی جملات خود را بدین زیورهای تقلبی آراستند. باور ندارید؟ در روزنامه های سالیان اخیر جستجو کنید تا ببینید لغاتی از قبیل «های وی، پارک وی، اتوبان، کئوپراتیو، اوکی»، و امثال اینها را چه مقاماتی برای نخستین بار درین ممکت بکار بردند.

مطالعه دیگری، درمورد دیگر این واقعیت را روشن تر و قابل لمس تر می کند: ماشین از فرنگ آمده است، جنس فرنگی است، اما طبقه مرفه مملکت تنها سروکاری که با آن داشته است در آن لمیدن و به این سوی و آن سو رفتن بوده است، با اجزای آن نه آشنائی پیدا کرده است و نه سروکاری داشته است. در نتیجه این محصول فرنگی به دست کارگر ایرانی افتاده و کارگر شاید بی سواد اما قطعاً با

سلیقه ایرانی برای اغلب قطعات واجزای آن لغت فارسی مناسبی جسته و یافته است، لغات دلنشین و آسان پذیری که در اندک زمانی مقبول و مورد استعمال همگان شده است، مثلاً: فرمان، چرخ، کلکیر، شمع، سگدست، شغال دست، پیچ، مهره، نوئی، روئی، سپر، دنده، جعبه دنده، فنر، کمک، راننده، شاگرد، رکاب ...

در مقابل آن تحفه دیگری از فرنگ به ایران آمد که سروکارش با طبقه تحصیل کرده و البته فرنگ رفته و الامقام ما بود و وسیله فضل فروشی و تخصص نمائی ایشان، دستگاه «کمپیوتر» را عرض می کنم، در نتیجه کلمات «پی پر، کد، شیفر، پانچ، کامپای لی شن، ری تریوال، باک، ماشین شیت، پر نیت، مگنتیک تاپ، و صدها واژه دیگر ... را بی مضایقه و پروائی مثل میخ های چند پهلوی در دست و پای خلق الله ریختند.

و فرهنگستان زبان هم با آن عرض و طول و مخارج گزافش بجای آنکه به فکر این نورسیده باشد و از ترویج لغات تازه فرنگی با وضع کلمات مناسب فارسی جلوگیری کند، به حکم خوش سلیقگی و ظرافت طبع - که البته در آن خلاقی نیست - ساعات واقعاً گرانبهای وقت اعضای البته دانشمندش را صرف این کرد که بجای سرقفلی یا ورودیه بگویند «پذیرانه» و بجای فوق دیپلم بگویند «دانشبهر» و بجای لیسانس بگویند «دانشیابی» و بجای مجله یا هفته نامه یا ماهنامه بگویند «پژوهشنامه» و بجای ساختمان دانشگاه بگویند «پردیزد» و بجای رئیس «فر نشین» و بجای همدرسان «هماموزکان» و بجای اطاق یا کلاس «آموزگاه» و بجای انجمن «همایش» و بجای درس «آموزه» و بجای دوره «آموزکان» و بجای اختیاری «گزینشی» و بجای افتخاری «شاینده» و لغات من در آوردی دیگری از قبیل: پردازانه، پژوهانه، آزمایه، پیوسته کار، ارزه، ویژه نگاشت، برخه کار، فرانما [یعنی طرح برنامه]، همسکالی، آموزانه، استاد دیدارگر ... و ده دوازده تایی دیگر ازین دست، که خدا می داند برای تراشیدن هر واژه ای چند هزار تومان خرج شده است.

نمونه دیگر دخالت دستگاههای دولتی را دو سه ماه پیش همگان در مورد «کنگره شاعران» دیدند و البته لذت بردند. و ای کاش يك بار دیگر اسامی اعضای شرکت کننده در کنگره را اعلام می فرمودند، تا آن لذت دو برابر شود. اما بدعت فرهنگی تازه ای که از ابتکارات دانشگاه تهران است و موضوع نوشتن این یادداشت، شیوه اشراق منشأه قیمت گذاری کتاب است.

اهل شعر و ادب بهتر از من می دانند که دیوان ناصر خسرو را سالها پیش ازین مرد دانشمندی براساس چند نسخه کهن تصحیح کرد و به چاپ رساند. چون در آن روز کار هنوز محققان بزرگوار ما به دریافت دستمزدهای گزاف عادت نکرده بودند و هنوز ریشه های این سنت کهن که خدمات علمی را باید بی توجه به مزد و منت و به سائقه شور و شوق ذاتی تقبل کرد یکباره نخشکیده بود، این خدمت بزرگ ادبی به پایمردی مرحوم تقوی انجام گرفت و دانشمند برجسته دیگری با نوشتن مقدمه جامعی در شرح حال و نقد آثار ناصر خسرو، به مهارت این واقعیت را به رخ جهانیان کشید که در ایران هم محققانی هستند و می توانند با رعایت ضوابط جهان پیشرفته غرب به شیوه ای علمی، دور از لفاظی و مرادف بازی، آثار شاعری را مورد مطالعه قرار دهند و از آن مواد و مطالبی فراهم آرند و در گزارش احوال و نقد آثار وی مقاله ای عرضه کنند که مورد استناد و اشتیهاد محققان شرق و غرب عالم قرار گیرد.

باری آن دیوان و این مقدمه را برای نخستین بار کتابفروش کاسب پیشه ای به قصد تجارتي معقول و مشروع منتشر کرد؛ بی اندك مساعدتی از طرف دستگاههای دولتی و بدون استفاده از چاپخانه چند میلیون تومانی دولت و حروف چین و مصحح و صحاف حقوق بگیر دولت. و کتاب را با قیمتی مناسب، شاید در حدود ده پانزده تومان به طبقه کتابخوان عرضه کرد. پس از آن نیز یکی دو بار همین متن و همان مقدمه از طرف ناشران دیگر تجدید چاپ شد و هیچ ناشری جرأت نکرد آن را به قیمتی بیش از سی چهار تومان به جویندگان تنگدست کتاب عرضه کند.

شکستن قیمت‌ها و چند برابر کردن آنها هنری است که به سازمان‌های دولتی می‌برازد و بس. بدعتی است که در شأن مؤسساتی از قبیل دانشگاه تهران و بنگاه ترجمه و نشر کتاب است و کار هر بافنده و حلاج نیست.

و منت خدای را عزوجل که دانشگاه دولتی تهران، یعنی مشعلدار دانش و ادب و فرهنگ ایرانی، با امکانات نامحدود و تشکیلات وسیع و چاپخانه مجهز و کارگران حقوق بگیرش بدین مهم توفیق یافت، و چاپ تازه‌ای ازین دیوان را به قیمت البته مناسب یکصد و ده تومان به بازار عرضه کرد، تا کور شود هر آن که نتواند دید و بمیرد هر آن که نتواند خرید.

اصلاً چه ضرورتی است کسی که پول ندارد کتاب بخواند. کتاب چیزی است مثل مبل و وسایل زینتی منزل. کتاب قطور را باید کسانی بخرند که برای آراستن قفسه مهمانخانه خویش لازمش دارند و بحمد الله پولش را هم دارند. فلان دانشجوی تهی دست و طلبه بی پول به درك که محروم بماند، او را چه بدین کارها؟

با محتوای کتاب و شیوه تصحیح آن کاری ندارم. چه از برکت گم کرده راهی، در آمدم به حدی فرسیده است که بتوانم یکصد و ده تومان بدهم و يك جلد کتاب چند صد صفحه‌ای با جلد شمیز و کاغذ نامرغوب بخرم و بخوانم. از زبان آنها که خریده‌اند شنیده‌ام که این چاپ تازه تنها مزیتی که بر چاپ قبلی دارد حذف کردن مقدمه مفصل تقی زاده است و برداشتن توضیحات و استدراك‌هایی که مرحوم دهخدا در پایان کتاب افزوده بوده است. و انصاف را چه مزیتی ازین بالاتر؟ آخر دهخدا نه از کار لغت بهره‌ای داشت و نه عمری درین راه صرف کرده بود و نه شاعر بود و نه ذوق سلیمی داشت، به چه حقی و صلاحیتی به حل مشکلات دیوان ناصر خسرو پرداخته بود؟ تکلیف کار تقی زاده هم معلوم است، مقاله‌ای از آن بی ارزش‌تر وجود ندارد، ابداء، ابداء. اگر محققان فرنگی و ایرانی بارها آن مقاله را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند، اشتباه کرده‌اند، قدرت تشخیص نداشته‌اند، اینها دلیل سندیت

يك مقاله تحقیقی نیست ، وانگهی بر صدر دیوان يك شاعر جائی برای ثبت شرح حال و نقد آثار او نیست .

دانشگاه تهران با تجدید چاپ دیوان ناصر خسرو، نیت خیرش این بوده است که سدّ قیمت ها را بشکند تا از طرفی درین رشته هم از ترقی برق آسا بی نصیب نمانده باشیم و از طرفی دیگر جای شرم و پرهیزی برای ناشران آزاد باقی نماند و آنان هم درین شیوه مرضیه به دانشگاه تهران تأسی جویند .

نمی دانم به چه مناسبتی دلم می خواهد مطلب مربوط به دیوان ناصر خسرو را با دو سه بیتی از دیوان شمس مولوی پایان دهم که :

چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی

پس این قدر دانی که من این بشکنم آن بشکنم

خوان کرم گسترده ای مهمان خویشم کرده ای

کوشم چرا مالی اگر من گوشه نان بشکنم ؟

نی نی منم بر خوان تو سر خیل مهمانان تو

جامی دو با مهمان زنم تا شرم مهمان بشکنم

و به امید آن که شرم دیگران هم درین راه شکسته باد، که راه علم و ادب است

و از قدیم گفته اند لایحیاء فی العلم !

مجله یغما - تصحیح دیوان ناصر خسرو به اهتمام استادان بزرگوار مجتبی مینوی

و دکتر محقق در نهایت دقت و صحت انجام پذیرفته، مقالات مرحوم تقی زاده و علامه دهخدا و تحقیقات دیگران در جلد دوم خواهد بود . بهای آن هم زیاد نیست مگر از گرانی کاغذ

و چاپ و صحافی بی خبرید ؟

انوشیروان و بابک

انوشیروان ، پس از اینکه سراسر ایران را از گزند سرکشان داخلی و دشمنان بیگانه پیراسته و آرام کرد به آبادان ساختن خزانه کوشید تا به وقت ضرورت ، برای دفع خصم از گرد آوردن و آراستن سپاه در نماید . فرمود تا هر سال از زمینهای معمور و هر جفت ورزا ، و پیشه وران متنعم و دولتمندان ، بهره ای بستانند و در خزانه ذخیره کنند . آنگاه گروهی از خردوران و گرانمایگان را به رایزنی خواند و گفت : خواهم این کار چنان به پایان رسد که گرانش بر همه مردم آسان باشد و بر خلق تلخ نیاید ، تدبیر چیست و چگونه می اندیشید ؟ همه خاموش ماندند . دگر بار همان پرسید . مردی برخاست و گفت : شاهنشها ، خراج چیزی بود که چون قاعده آن روان شود ، جاودانه بماند ، اما کشتگری و پیشه وری همه وقت به يك رونق نیست ، تنگی و آشفته گیها در کمین دارد ؛ گاه کم رنج و رایج ، و گاه پر زحمت و کاسداست و چیزی باقی بر چیزی فانی چگونه توان نهادن ؟

انوشیروان روی ترش کرد . بر آشفست و گفت مگر نشنیدی که گفتم خراج باید از زمین های آباد ، و پیشه های سود آور ، و مردمان متنعم ستاند نه از کشتزارهای آفت دیده و سرایهای ویران شده و پیشه وران زیان رسیده و مردمان بلا دیده ؛ تو چه کسی و از کدام مردمی و هنرت چیست ؟ گفت من از دسته دبیرانم .

انوشیروان فرمود : راست گفته اند که دبیران فضول باشند . آنگاه گفت دواتش را چندان بر سرش زدند تا سرش بشکست . به دیگر دبیرانی که در انجمن حاضر بودند نیز همین جفا شد .

دبیری نباید که خشم سلطان از نسنجیده سخن گفتن دبیر فرونشست و دگر بار مشورت فرمود . گفتند هر اندیشه و تدبیر که شهنشاه داد گر و خردمند کند خیر محض است و ما از غیر آن بیزاریم .

روز بعد انوشیروان کاردارانی خیر اندیش و راستکار به شهرها فرستاد تا خراج به انصاف بستانند و به خزانه فرستند . چون خواسته فراوان در خزانه گرد آمد اندیشید که اکنون تدبیر باید کرد تا زر و سیم به هنجار و بر آیین حزم و خرد خرج شود .

بابک نامی را که مردی بخرد و راست اندیش و درست کردار بود برگزید ؛ خزانه را به او سپرد و فرمود : باید اندازه نگهداری و زر به سپاهیان به سزای لیاقت آنان دهی ؛ چه در جمع سپاهیان کس هست که ارزش هنر و کار آیی او صددرم است و کس هست که خدمتش به هزار درم می ارزد . کس هست که تیر انداختن ، شمشیر زدن درست نمی داند و دلیر نیست ، و دیگر کس هست که به روز نبرد نمی هراسد ، در تاختن اسب چابک است ، و به کار بردن شمشیر و سپر و دیگر افزار جنگ را نیکو می داند . فرمایم در گوشه میدان بزرگی میان شهر ، ایوان کوچکی بسازند ؛ تو آنجا بنشین و سران سپاه را بخوان با سلاح تمام . هنر و

ابزار جنگشان را نیکو بیازمای و بین هر کس شمشیر و نیزه و زره و خود ، و بر دو دست ساعدین آهنین دارد ، و بر برگستوان اسبش سپر و تیردان و کمان دان و عمود آهنین و تبرزین آویخته و نشان دلیری از سیماش نمایان است حق بیشتر بده و تجهیزاتش را ثبت کن تا به گاه ضرورت با همان اسلحه به درگاه آید . اما باید که آیین بکار بردن سلاح نیز بداند ، در برابر تو اسب به تاختن آورد ، در چنان حال از اسب فرود آید و بر آن بر جهد تابدانی که در جنگاوری و سوارکاری دلیر و تواناست و بدان مقدار که در این کارها هنر دارد در حق او مرسوم منظور بدار .

بسی بر نیامد ایوان ساخته شد ، و منادی بانگ بر آورد که هر مرد سپاهی که خود را لایق روزی و مرسوم پادشاه می داند با اسب و سلاح تمام در میدان آید . سپاه همه گرد آمدند . بابک نیک به آنها نگرست ؛ گفت باز گردید و فردا گرد آید چه آنکه بیاید نیامده است . باز گشتند . انوشیروان از آنچه گذشته بود آگاه شد . پنداشت که کسی از بزرگان لشکر نیامده است .

روز بعد ، دگر بار جمله بزرگان سپاه در میدان گرد آمدند . بابک بر آنان نظر افکند و همچنان گفت : باز گردید که آن کس که بیاید نیامد . همه به جای خود رفتند . خبر به شاه بردند . انوشیروان در اندیشه شد که بابک چشم به راه و نگران کیست . روز دیگر منادی بانگ بر آورد که جمله سران سپاه ، حتی و آن کس که او ملک است و تاج و تخت دارد ، نیز حاضر آید ، او یکی است از این لشکر و روزی وی از بیت المال پیدا باید کردن .

خبر به انوشیروان بردند . دانست که بابک در طلب اوست ، دلیری و حق طلبی و دادگری و یکسان گیری او در نظرش بزرگ نمود . شادمان شد . روز دیگر خود بر سر نهاد ؛ همه سلاحها بر خویش راست کرد ، بدان آیین که خود فرموده بود . اما آن زه کمان که گفته بود سران سپاه از پس پشت خویش آویزند فراموش کرد . بر اسب برآمد و به لب ایوان جایگاه بابک فراز آمد . بابک از جا برخاست و عرض کرد : ای شهریار دادگر ، و خداوند دلهای مردمان ، ای دارای کشور و گاه و افسر ، اسب بر گردان تا همه سلیح ترا معاینه کنم ؛ و چون در نگرست آن دو زه ندید . گفت شهریارا نمی پسندم که در سلیح تو نقصان باشد . انوشیروان فرمود چه نقصان می بینی ، و چون نیکو در سلاح خویش نگرست دریافت که آن دوزه را بر خود راست نکرده است . به فور فرمود تا آن دو زه را از سرایش آوردند ، و از پس پشت فرود افکند .

بابک نام او را بر سر جریده نوشت و گفت : شاهنشها ، من حق هر سپاهی دلیر و ورزیده را با سلاح تمام ، بیش از چهار هزار درم نمی نویسم ، بفرمای تا برحق تو که از همه بهتر و برتر ، و بر همه مهتری و خداوند کشور و تخت و تاجی چه مایه بپفزایم ؟ انوشیروان فرمود چندان که تو دانی . بابک اندکی اندیشید و گفت يك درم افزودم تا هم حق شهریار دادگر گزارده شود و هم در خزانه کاستی فاحش پدید نیاید . انوشیروان کمارید و فرمود پسندیدم و رضا دادم .

دیگر روز بابک به درگاه آمد . زمین بوسه داد و گفت : من چنان کردم تا کسی افزونی چشم ندارد ؛ همگان حق خود بشناسند و از چهار هزار درم بیش طلب نکنند و گرنه هرچه ماراست از آن شهریار است و جمله بند گانیم خسرو پرست .

انوشیروان او را نواخت . گرامیش کرد و فرمود همیشه بر این راه رو که کارها به کردار و گفتار مردمان دلیر و نکوگوی و مصلحت نگر و خیر اندیش و هوشیار درست می شود ، و آبادانی کشور و فراخی معیشت مردمان از دادگری و خردمندی پادشاه صورت می پذیرد .

سپاهیان از رفتار بابک در شگفت ماندند و از او در دلشان سطوت و هیبتی عظیم پدید آمد ، و اندیشیدند که چون از ملک شرم نداشت از کس دیگر چون در گذرد و بیهوده انفاق کند ؛ و هر کس بدان قدر که بابک مرسوم او را شناخته بود بسنده کرد .

بابک تا پایان عمر بر سر این کار بود ، و تا بر سر این کار بود انوشیروان او را گرامی می کرد و حمایت می فرمود .

استاد

وقتی سرهنگان بر یونان حکومت یافتند مخالفان خود را تبعید یا به زندان کردند و بعضی را نیز کشتند . پرفسور مانگاکیس استاد حقوق جزای دانشکده حقوق آتن یکی از مخالفان حکومت آن دسته بود ؛ لاجرم از تدریس در دانشکده ممنوع شد . او روز پنجم فوریه ۱۹۶۹ در آخرین درسش خطاب به دانشجویان گفت :

این آخرین روزی است که اجازه دارم به شما درس بدهم ؛ بنابراین در پایان این دیدار از شما جوانان که همه را چون فرزندان خویش گرامی می دارم خدا حافظی می کنم و می گویم : این جدایی ، غرامتی است که به مکافات وفاداری به افکار و عقایدی که همواره به آن مؤمن و وفادار بوده ام ، می پردازم .

دانشگاه ما پیوسته کانون آزادی و آزادگی و دانش و مردمی بوده و استادان در روزگار خفقان اختناق و هرگز از حقیقت گفتن و پیکار با بدی و وزور گویی نهراسیده اند و حرمت کرسی های استادی را نیکو نگهبانی کرده اند . پاسداری این سنت مقدس نه تنها وظیفه استادان است ، بلکه شما جوانان نیز باید به انجام دادن این رسالت عظیم کوشا و مصمم باشید شاید به مجاهدت شما و بیداری و همت ملت دگر بارافق تیره میهن ما به فروغ آزادی روشن گردد .

سید محمد علی جمالزاده

دومین انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی دومین مجلس سالیانه خود را در روزهای هشتم و نهم و دهم بهمن ماه سال جاری در تهران تشکیل می‌دهد و جمعی از استادان و محققان ادب فارسی دعوت شده‌اند تا در این مجلس به بحث و مذاکره در باب پیشبرد آموزش و پژوهش زبان و ادبیات فارسی بپردازند.

آقای استاد جمال زاده پاسخ دعوت نامه را چنین داده‌اند :

حضور حضرت آقای استاد دکتر مهدی محقق رئیس محترم هیأت مدیره انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی .

با نهایت احترام بعرض می‌رساند که نامه ۲۵ آبان ۱۳۵۳ انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی راجع به دومین مجلس علمی سالانه انجمن عز وصول یافت و از مندرجات آن اطلاع حاصل گردید از صمیم قلب تبریک می‌گویم و برای هر کس که علاقمند بزبان و ادبیات فارسی است مایه نهایت مسرت است که چنین انجمن صلاحیتداری چنین کار مبارک و بسیار لازم و سودمندی را بهمه دارد .

متأسفانه بمناسبت کهولت و دوری راه از افتخار حضور در آن مجلس علمی معذورم به خصوص که تخصص لازم و کافی در مورد موضوع‌هایی که در مجلس مورد بحث قرار خواهد گرفت ندارم و آرزو مندم که مجلس مزبور و مجلسهای آینده انجمن استادان با نتایج بسیار مطلوب و با ارزشی برگذار شود .

جسارت ورزیده بعرض می‌رساند که در این سالهای اخیر استعمال املائی عوامانه (نه انشاء عوامانه) رواج زیادی دارد و حتی بعضی از نویسندگان جوان و با استعداد ما استعمال آن را بر خود جایز می‌شمرند و گویا چنین کار زیان بخش و غلطی را علامت دموکراسی ادبی و نزدیک بودن با قاطبه هموطنان تصور می‌کنند در صورتی که در هیچ کجای دنیا سابقه نداشته و ندارد و حتی در روسیه امروز که حکومت در حقیقت با طبقه کارگران و روستائیان و داس و چکش را علامت ملی خود قرار داده‌اند نویسندگان ما مانند گورکی مشهور که خود از طبقه پائین (از لحاظ سواد و ثروت) بیرون آمده بود و برای افراد همان طبقه چیز می‌نوشت هرگز املاء عوامانه استعمال نکرده است (مگر در موارد شاذ و نادری که عقل و هوش اجازه می‌دهد و یا موقع مخصوصی مقتضی می‌گردد - آن هم تنها عموماً یک جمله یا چند جمله مختصر) در صورتی که در نزد ما گاهی دیده شده که نه تنها در داستان‌رانی بلکه گاهی در مورد مقالاتی هم نویسنده با املاء عوامانه مطلب خود را بیان می‌کند و معلوم است در محیطی که هنوز با وجود آن همه مساعی و کوشش تمجیدآمیز هنوز قسمت بزرگی از مردم مملکت ما بی‌سواد و یا کم سواد هستند چنین کاری متضمن چه اندازه ضرر و گمراهی است و این در موقعی است که هر کس قلم بدست می‌گیرد باید ضمناً در مد

سلیمان لائق از افغانستان

به «بارق شفیع»

غریوزند گانی

الا ای راز دار های و هویم	عنان دار تلاش آرزویم
غمی دارم درون سینه خود	که پیش از گفتنش سوزد گلویم
خوشا در قعر غم با همزبانی	رفیقی ، رازداری ، زنده جانی
بلا پرورده یی ، پولاد چنگی ،	یلی ، مام وطن را پاسبانی
دل اندر سینه ات آتشفشان باد	حریم و مهبط حکم زمان باد
بجز اندر غم انسان نسوزد	خروشش زنده باد و جاودان باد
دلی آور که غم را خانه گردد	شراب کهنه را پیمانه گردد
چو عشقی سر دهد وحشی سرودی	بیابانی شود دیوانه گردد
دلی آور که ساز کهکشان را	سرود بزمگاه نوریان را
درون سینه انسان بریزد	دگرگون سازد آوای زمان را
دلی کاندلر بلا از جا نلرزد	ز هول ظلمت شبها نلرزد
ز خشم و کین اهریمن نجنبد	و گر بی ما شود تنها نلرزد
دلی آور که من گویم غم خود	به دریا سر دهم یاغی یم خود
خروش از سینه توفان بر آریم	یکی سازیم با هم عالم خود
دل ما زورق دریای خون به	سر ما رهرو راه جنون به
بیا طرح جهان نو بریزیم	که این فرسوده دنیا واژگون به
مباد آتشفشان بنشیند از جوش	مبادا عشقها گردد فراموش
بیا تا آخرین آتش فروزیم	که نسکین است مرک سرد و خاموش
خوشا تا اوج توفان ها ره دویدن	برای جان خلق از جان بریدن
ولی پیش از سکوت جاودانی	غریو زندگانی را شنیدن

نظر داشته باشد که در راه باسواد ساختن هموطنان مددی برساند و مثلاً رفته رفته (چنانکه در ممالك مترقی هم چنین بوده و هست) به مردم بفهماند که بجای « نردبوم » باید « نردبان » بگوئید و بنویسید و همچنین صدها و بلکه هزارها کلمات دیگر را باید (و یا لااقل بهتر است) که درست به زبان جاری بسازند و مخصوصاً لازم است که درست و با املاء صحیح بنویسند. شما امروز هر مجله‌ای را بردارید و ملاحظه فرمائید خواهید دید که صفحاتی از آن با املاء عوامانه (که گاهی حتی خواندن و فهمیدن پاره‌ای از مندرجات آن مشکل است) بچاپ رسیده است و شکی نیست که مبارزه بی‌زنهار از کارهای بسیار لازم و مفید و از جمله وظایف مهم انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی است. راقم این سطور تاکنون در این باب مقالاتی در مجله‌ها و روزنامه‌ها منتشر ساخته است و مخصوصاً در کتاب « طریقه نویسندگی و داستان‌سرایی » که در سال ۱۳۴۵ شمسی از طرف دانشگاه پهلوی در شیراز به چاپ رسیده است با تفصیل بیشتری (در رکن ششم که ارتباط با نگارش و تحریر و فن انشاء دارد - صفحات ۹۳ - ۹۴) در این خصوص صحبت داشته است ولی افسوس که دیده می‌شود که هر روز بلای املاء عوامانه که در حکم خوره است که برتن و بر روان زبان فارسی افتاده است شدیدتر می‌شود و تاکنون هیچ دیده نشده است که فضلا و اساتید ما بر ضد آن قدمی برداشته باشند. اما حکمت به لقمان آموختن از بی‌ادبی است و معذرت می‌طلبم و از صمیم دل و جان خواستارم که انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی که بمنزله پاسبانان زبان ما هستند در مساعی خود کامیابی کامل داشته باشند.

بنده همیشه طهران مینوشتم و معتقد بودم که تا مقام صلاحینداری املاء جدیدی را نپذیرفته است مردم حق ندارند بصرافت طبع هرطور دلشان خواست بنویسند تا شرب الیهود ادبی حاصل نگردد مگر آنکه فرهنگستان تصویب فرماید که باید تهران نوشت و اطاعت شود. تبصره = در فارسی حتی زبان نمایشنامه هم برای تأثر باید مانند هر جای دیگری از دنیا با املاء صحیح نوشته شود و تنهاتر موقعی که هنوز زبان فارسی جنبه عامیانه را نگاهداشته است (جنبه‌ای که در بین ملت‌های دیگر هم شایع بود و رفته رفته اصلاح یافته است) هنرپیشه (آکتور) مجاز باشد که در صحنه تأثر با زبان مردم صحبت بدارد .

لابد انجمن زبان و ادبیات فارسی اطلاع دارند که دفتر بین‌المللی تعلیم و تربیت که سابقاً مرکز در ژنو بود و اکنون قسمت کوچکی از آن تنها در ژنو باقی مانده است و مابقی به یونسکو انتقال یافته است درباره: کتابهای درسی در نتیجه کنفرانس‌های بین‌المللی متعدد کتابهایی انتشار داده است که بآسانی میتوانند بدست بیاورند از آدرس :

Bureau international de L'Education Palais Wilson Geneve

یا شاید بهتر باشد از خود یونسکو بخواهند.

دکتر حسین خدیو جم



دانشمند نجیب با صفا استاد مکرم دکتر حسین خدیو جم به مقام رایزنی فرهنگی شاهنشاهی ایران در کشور عزیز افغانستان منصوب شد . هر کجا هست خدایا به سلامت دارش .

من خود افغانستان را سخت دوست دارم و به شاعران و ادیبان آن دیار ارادتی صادقانه می‌ورزم ، و بسیار شائقم که در این آخر عمر در هرات یا جلال‌آباد که هوایی ملایم طبع دارد مقیم شوم و در همانجا بمیرم ، بنابراین آنچه در باره خدیو جم می‌گویم معرفی بی‌شائبه است که دوستان و عزیزان آنجا به آزمایشی از نو نیازمند نباشند .

خدیو جم مردی است خود ساخته . در مشهد شاگرد بنا و معمار ، و شاگرد نجار بوده و به سائقه طبع لطیف به تحصیل ادب کوشیده و اینک به مقام استادی رسیده ، استادی دانا و با همت و خوش خوی و خوش محضر .

ادبیات عرب را در نهایت خوبی می‌داند و انگلیسی را هم ، به امام غزالی ارادتی خاص دارد . چند کتاب از او را به فارسی ترجمه کرده با کتاب‌هایی و تألیفاتی دیگر که حتماً مجلداتی را با خود خواهد داشت . از دانشگاه بیروت درجه دکتري دارد . به بسیاری از کشورها مسافرت کرده ، در شناسائی کتاب بصیرت تام دارد . خوش محضر است ، با همه استادان و فاضلان ایران روابطی صمیمانه دارد . و از خواص اصحاب دشتی که پیشوا و قدوه اهل ادب و عرفان و از نویسندگان معروف جهانی است به شمار می‌آید .

باری ، خدیو جم مردی است وارسته و درویش ، در هیچ حزبی و جمعیتی راه ندارد و بیرون از مرز ادب و اخلاق گام نمی‌گذارد .

امیدوارم در استواری روابط ادبی دو کشور برادر توفیق بسیار یابد ، مرحوم دکتر علی اکبر فیاض از استادان نامدار پاسخی به نامه خدیو جم نوشته که چون در پیشگاه بزرگان از تصدیق نامه‌های معمولی اداری ارزشی بیش دارد گراور می‌کند .

جست گواهی و بزرگواری و خدمت

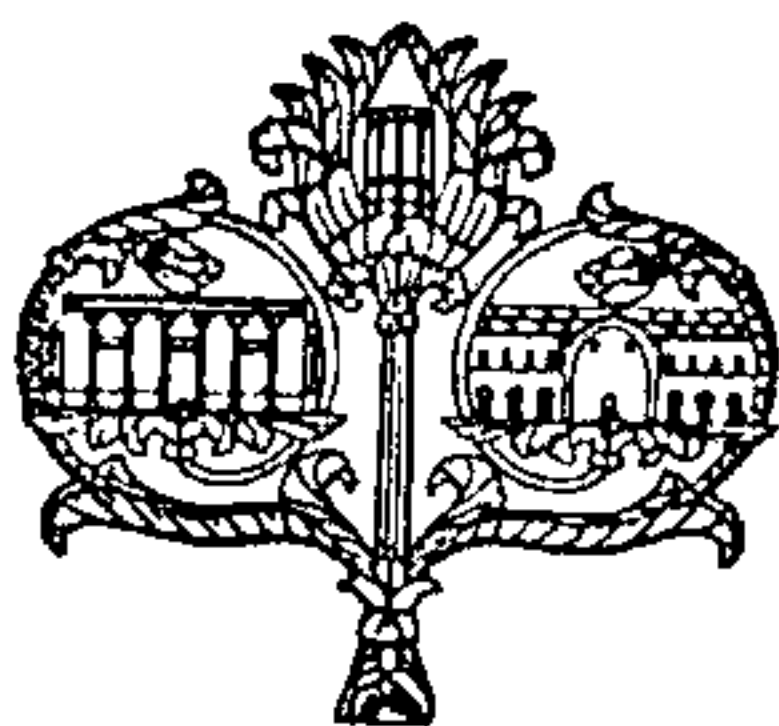
بسته عادی دو جلد از کتاب «هم آهنگی» برسد نیست
 رسیده و یک جلد از آن هم را بجهت بسته به لا رفودان فرستادم
 و یک جلد را به عمار خودم نگذاشتم و ملائکه کردم. بجز ترجمه
 خود که کرده ام. شرفا می خواهم به عالی واقع روان دریا و بکار
 بر نوع خواننده های خوب است. فقد در مورد احتمال کلمه میلیون که
 بکار «هزار هزار» قدما بکار می برد. به نظر خودم را با اعداد تان
 حاضر میکنم تا این که این تبه یزید که کلمه صبیح و دریت و ملائکه است
 سنگی و تودیه رنیت. «بعینه» من این ترجمه ممکن است بهای خواننده
 نداشت و هم آن باشد که کلمه «میلیون» را متد بهی بسته اند. «عالی
 که چنین نیست. باین جهت تصور میکنم که احتمال کلمه «هزار هزار»
 نیز ترجمه کت المصطر «الف الف» در این مورد و در مواردی
 متر این نامید تر باشد.

دوام توفیق حضرت عالی را در خدمت به علم آرزو نمیم.

محکم دلائل

تهران ۲۰ بهمن ۱۳۴۴

برای کتابخوانان و کتابجویان :



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

تاریخ بافت قدیمی شیراز

تألیف : کرامت الله افسر

(الف - و) + ۳۱۹ صفحه

.... ملا دیگر حرفی نزد ، سرش را میان شانه‌هایش فرو برد. در خودش چمپاته زد و خاموش ماند ، حالت مردی را داشت که نیزه به سنگ زده باشد :
« نه ، ذوالفقار دیگر آن ذوالفقار چند سال پیش نیست ! کجا رفته آن همه حجب و خوبی ؟ » فکر کرد :
« شهر خرابش کرده » .

(از کتاب لایه های بیابانی - محمود دولت آبادی - زمستان ۱۳۵۲ - صفحه ۱۵۹)

این شهر چیست که همه ی حجب‌ها و خوبی‌ها را خراب می‌کند ؟ این شهر چگونه مرکز انسانی است ، که همه ی مظاهر انسانی را یکجا در دوره ی سیاه می‌کشد ؟ . این غول پر دود ، که بر سینه‌اش خط‌های سیاه اسفالت کشیده‌اند ، و دیوارهای قلعه ی شب تا آسمان برافراشته‌اند ، و قوطی‌ها کبریتی که آدم‌هائی مورچه گونه در آن زندگی می‌کنند ساخته ، و پشت و پترین‌های براق و توخالی‌اش اشیاء براق و پر صدا و میان‌تهی می‌فروشند ، کجاست. این ناکجاآباد ، شهر ماشین و شهر بیگانگی‌های ماشینی است ، هیئات که اگر

شهر شرقی چنین باشد ، و هشدار که شهر شرقی چنین نشود. اگر شهر ماشینی غرب مظهر فرسایش همه ی صفت ها و خیم و خوی های انسانی است شهر شرق ، و شهر ایران شهر میعادگاه همه ی سازگاری ها ، و نرم خوبی ها و پرورش صف های انسانی است .

شهر در ایران با تکیه بر فرهنگی عظیم و پر بار ، پیدایش قارچ گونه نیست ، که به سالی شهری برآید ، خشک و بی روح ، شهرهای ایرانی و بویژه شهرهای سنتی ، یا بخش سنتی شهرها ، ویژگی هایی دقیق و بجا و سزاوار دارد ؛ که در دیگر مراکز انسانی جهان به ندرت می توان یافت. ایجاد شهرها در ایران مبتنی بر ضوابطی انسانی و مطبوع است ، خاستگاهی استوار دارد ، نطفه ای پیدا و مشخص دارد ، نامی دارد ، که شناسنامه ی اوست و ده ها و صدها صفت ویژه می توان بر شهرهای ایران شمرد ، که همه از فرهنگ گرانبار ایرانی مایه می گیرد. بر دست اندرکاران عمران شهری فرض است ، که این ضوابط را بشناسند ، و بشناسانند ، و از این صف ها برنامه ریزی ها بهره جویند و کارشان را برچنان اصولی دل پذیر و اصیل و استوار بگذارند .

اما شناختن بافت قدیمی شهرها و خاستگاه شهرها ، و تار و پودهای سنتی شهری کمتر مورد اقبال بوده است ، و بررسی های معدودی در این زمینه انجام شده است ، کتاب در تاریخ بافت قدیمی شیراز از آن جمله است .

هیچ تاکنون از راه زمین به شیراز رفته اید ؟ و آیا اولین بار سفر به شیراز را به خاطر دارید ؟ چه انتظاری دارد رسیدن ! مسافر منتظر است و چشم به راه ، که کی می رسد ؟ و نمی بیند اثری از بناهای شهر شیراز ، ناگهان اتومبیل از پیچ تنگ الله اکبر می پیچد ، و مسافر خود را در زیر دروازه قرآن می یابد .

این از اصلی ترین صفات بیشتر شهرهای ایران است ؛ که تا دروازه ی شهر نمی توانی حدس بزنی که پشت پیچ جلوی چشم شهر شروع می شود ، این حالت را مسافرانی که از تهران به قم ، یا از کرمانشاه به سنندج یا از اراک به خرم آباد می روند ، می توانند دید .

شاهد بر اهمیت این ویژگی ، بررسی آقای افسر را در این کتاب بیاورم تحت عنوان ، « شیراز در آغاز شهری بی حصار بوده است » (ص ۴۲) .

کتاب « تاریخ بافت قدیمی شیراز » که صد و پنجمین کتاب از انجمن آثار ملی است هم چنان که از نامش برمی آید بیشتر جنبه ی تاریخی دارد ، و به بیان و کشف ضوابط و قوانین و عوامل محیطی ، جغرافیائی و شهرسازی سنتی توجه بسیاری نشده است) اما نویسنده محترم در زمینه هایی که به آن پرداخته شده بسیار موفق است. و جغرافیدانان و پژوهشگران علوم انسانی و مسائل شهری بهره ی بسیار می توانند از آن برگیرند ، در مقدمه نیز به این مهم بدین گونه توجه شده است که « ... باید پیش از بهم خوردن بافت قدیمی شهرها ... با مراجعه به تمام مدارك موجود بافت قدیمی آنها را مدون نمود تا لااقل برای پژوهندگان آینده تاریخ ، مدارکی کتبی موجود باشد ... و در هنگام اصلاح و نوسازی باید کمال مراقبت و دقت را مرعی داشت تا حتی المقدور مجموعه های قدیمی در بافت باستانی آنها حفظ گردد ،

و از بریدن و مثله کردن پیکر قدیمی شهرهای کهن با احداث خیابان‌های عریض و مستقیم پرهیز کرد .

کتاب مشتمل بر هفت فصل است: بدین گونه :

فصل اول - درباره وضع طبیعی و موقع جغرافیایی شیراز است، که موقع شیراز ، آب و هوا ، حاصلخیزی خاک ، آب شیراز و قنات‌ها مورد بررسی قرار گرفته ، که می‌توانست ، بر اسناد و مدارک علمی‌تر جغرافیایی متکی باشد. که این کم توجهی نسبت به بررسی‌های جغرافیایی و شناخت بستر محیطی جریانات تاریخی ، در اغلب بررسی‌های تاریخی بچشم می‌خورد .

فصل دوم - قدمت شیراز در این فصل مورد بررسی است . و آبادانی شیراز را به محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف به سال ۷۴ هجری قمری نسبت می‌دهد . با اشاره به این که قبلاً در این محل و حوالی آن آبادی و شهری وجود داشته است . و توجه به نام محلی در لوحه‌های گلی تخت جمشید ، به اسم « شی - را - ایس » .

فصل سوم - در این فصل طرح نخستین شیراز - شیراز در قرن سوم هجری - شیراز در عهد دیلمیان ، آل بویه بررسی شده است.

فصل چهارم - به شیراز در عهد سلجوقیان و اتابکان ، و چگونگی کشف مرقد احمد بن موسی و ساختمان بقعه و بارگاه آن سال ۷۴۴ ه . ق اختصاص یافته است.

فصل پنجم - به بحث پیرامون شیراز بعد از اتابکان و آل مظفر اختصاص یافته است.

در فصل ششم - شیراز در زمان صفویه مطالعه می‌شود .

در فصل هفتم - ترقی و توسعه شهر شیراز در زمان نادرشاه و شکوفایی آن در زمان زندیه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ضمن توصیه‌ی خواندن این کتاب به محققان و پژوهندگان از آقای کرامت الله افسر محقق فرزانه نیز انتظار داریم ، که وضع کنونی شیراز را با عظمت‌ها و پیشرفت‌های حال نیز به رشته تحریر درآورد ، و توسعه‌ی شیراز را در طول قرن‌ها تاریخ یا توسعه‌ای که فقط در دهه‌ی اخیر یافته مقایسه فرماید ، و موهبت‌هایی را که به شیراز و شیرازیان رو نموده پیش چشمشان بدارد .

مرتضی هنری

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی - سردبیر : دکتر نصرت تجربه‌کار
خیابان خائگاه - شماره ۱۵ - تلفون ۳۰۵۳۴۴

در جلسه یادبود چهلمین روز وفات

مرحوم

سپهبد فرج الله آق اولی

رئیس انجمن آثار ملی

www.KetabFarsi.com

یکشنبه ۲۴ آذر ۱۳۵۳

ضمیمه شماره بهمن ماه ۱۳۵۳ مجله نیما



به مناسبت چهلمین روز در گذشت مرحوم سبهد آق اولی که از نیکان و ادب دوستان و پاک نهادان این عصر بود در انجمن آثار ملی مجلس یاد بودی مرکب از رجال و بزرگان علم و ادب تشکیل یافت .

نخست جناب علی اصغر حکمت، و از آن پس جناب دکتر صدیق شرحی فرمودند و بعد آقای حاج سید محمد تقی مصطفوی خطابه استاد همایی را (که خودشان به علت بیماری حضور نداشتند) قراءت فرمودند و خود نیز بیاناتی کردند که بسیار تأثر آور بود و مجلسیان را از اندوه پریشان ساخت. پس از پایان جلسه استاد امیری فیروز کوهی اشعاری را که در رثاء مرحوم سبهد ساخته بود خواند.

گفتار آقایان حکمت و مصطفوی چون به ارتجال بود تهیه نشد مگر بعد آماده شود. در این جا نخست خطابه جناب دکتر صدیق و بعد خطابه استاد همایی یاد می شود ، و سپس اشعار استاد امیری فیروز کوهی .

مجله یغما

از : دکتر صدیق

چهل و يك روز پیش ، روز دوشنبه ۱۳ آبان ۱۳۵۳ سپهبد فرج الله آق اولی در بیمارستان مهر پس از چهل روز بیماری جهانرا بدرود گفت و بعالم عقبی شتافت و خانواده و دوستان و ستاینندگان خود را غرق در اندوه ساخت .

چون آن مرحوم در ۲۵ سال اخیر از اعضاء مؤسس انجمن آثار ملی بوده این مجلس در مرکز انجمن منعقد شده تا از شخصیت او تجلیل و از خدماتش به انجمن و مملکت سپاسدانی شود و مقرر شده است بنده شمه‌ای از خدمات مذکور را بصورت فهرست معروض دارم و بدوا برای روشن شدن مطلب ناگزیرم اشاره‌ای به تاریخچه انجمن کنم .

بر حضار محترم پوشیده نیست که انجمن آثار ملی در ۱۳۰۱ تأسیس شده و پس از برگزاری هزاره فردوسی در تهران و کشایش آرامگاه او در طوس بدست رضا شاه کبیر در ۱۳۱۳ انجمن ده سال در محاق تعطیل بود. در آذرماه ۱۳۲۳ انجمن از نو تشکیل شد تا برای ابن سینا آرامگاهی بسازد و هزاره او را جشن بگیرد. انجمن آثار ملی بموجب اساسنامه پانزده عضو مؤسس دارد و لااقل ماهی يك بار تشکیل می شود و هر سال از بین خود سه تن را بنام هیئت مدیره برای اداره امور انجمن و اجرای مصوبات خود بر میگزینند یکی را بسمت ریاست ، یکی رابه سمت نیابت ریاست و سومی را بسمت خزانه دار .

سپهبد فرج الله آق اولی در ۱۳۲۸ خورشیدی به عضویت هیئت مؤسس انجمن انتخاب شد و در ۱۳۳۴ بریاست هیئت مدیره و تا ماههای اخیر با وجود کهولت و کسالت ورنجوری تن بانهایت اخلاص وظائف خود را انجام می داد. در ظرف ۱۹ سال در ۲۱۳ جلسه هیئت مؤسس انجمن شرکت کرد و با تصویب خدماتی به منصفه ظهور رساند که برای رعایت اختصار به مهمترین آنها در اینجا اشاره می شود.

یکی از مهمترین خدمات او بانجمن ایجاد منبع درآمد ثابت بود که پس از

شش سال تلاش و کوشش در ۱۳۴۰ توفیق حاصل شد.

در نخستین دوره انجمن برای ساختن آرامگاه فردوسی و برگزاری هزاره او جمعاً ۱۸۵ هزار تومان در ظرف ۱۲ سال از محل کمک دولت و اعانه مجلس و بخت آزمائی در دانش سرای عالی تأمین شد. در دومین دوره برای ساختن آرامگاه ابن سینا و سعدی از عطیه ملوکانه و کمک سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی و جمعیت شیر و خورشید سرخ و اعانه شهرداری همدان و اعتبارات دولت و بخت آزمائی جمعاً مبلغ دویست هزار تومان در ظرف ده سال بدست آمد.

در اثر توجه خاص شاهنشاه آریامهر دولت در زمان فترت در ۲۱ مرداد ۱۳۴۰ تصویبنامه‌ای صادر کرد که بموجب آن از هر کیسه سیمان یک ریال بنفع انجمن آثار ملی گرفته و در اختیار انجمن گذاشته شود. تصویبنامه مذکور فوراً بموقع اجرا درآمد و چند سال بعد هم در ۱۹ اردی بهشت ۱۳۴۶ به تصویب مجلسین رسید. اکنون میزان درآمد سالیانه انجمن از محل مذکور در حدود هفت ملیون تومان است. دومین نوع خدمت آن مرحوم ساختن آرامگاه برای بزرگان ایران بود که مهمترین آنها عبارتست از:

آرامگاه نادر شاه افشار در مشهد.

آرامگاه حکیم عمر خیام و کمال الملك در نیشابور.

آرامگاه صائب تبریزی در اصفهان.

آرامگاه شیخ صدرالدین روزبهان در شیراز.

آرامگاه بابا طاهر در همدان.

آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی در حوالی بسطام.

علاوه بر اینها فوق، بنای آرامگاه فردوسی با استحکام کامل تجدید شد و باغ و مؤسسات آن توسعه یافت - آرامگاه فریدالدین عطار در نیشابور احیا گردید و مزار شاه شجاع در شیراز تعمیر شد - آرامگاه کمال الدین بهزاد و کمال الدین

خجندی در تبریز مرمت یافت - مقدمات ساختن بنای عظیم مقبرة الشعرا در تبریز از دو سال قبل آغاز شده و امید میرود که تا دو سال دیگر به انجام رسد و از سخنورانی چون خاقانی و اسدی طوسی و ظهیر قاریابی و قطران و همای و از پیشوای روحانی و شیفته حق و آزادی ثقه الاسلام شهید که همگی در آن مقبره خفته‌اند تقدیر شایسته بعمل آید.

سومین نوع خدمت فقید سعید تهیه مجسمه بود برای فردوسی و نادرشاه و حکیم عمر خیام که در آرامگاه آنها نصب شده است. بعلاوه دو مجسمه از فردوسی برای میدان فردوسی در تهران و میدان مدرسه عالی هنرهای زیبا در رم پایتخت ایتالیا و يك مجسمه از عمر خیام برای پارک فرح در تهران تهیه و نصب گردیده است. چهارمین نوع خدمت انتشار کتابهایی است که توسط استادان دانشگاه و فضایی کشور تألیف شده و در باره آثار صاحبان آرامگاههایی است که ساخته شده یا در باره شهرها و ابنیه تاریخی آنها و فرهنگ ایران. از ۷۵ جلد کتاب که در ۱۹ سال اخیر منتشر شده: دو از ده جلد در باره فردوسی - شش جلد در باره نادرشاه - پنج جلد در باره خیام - چهار جلد در باره فریدالدین عطار - سه جلد در باره ابوریحان بیرونی - يك جلد دیوان صائب و يك جلد روزبهان نامه است. از انتشارات انجمن برای عده‌ای از کتابخانه‌ها و مؤسسات عالی فرهنگی برایگان یا بطور مبادله فرستاده میشود.

پنجمین نوع خدمت شادروان تهیه همین خانه قدیمی است برای مرکز انجمن آثار ملی. جلسات انجمن آثار ملی از بدو تاسیس تا ۱۳۱۳ بنوبت در خانه اعضای مؤسس تشکیل میشد و از ۱۳۲۳ در کتابخانه ملی و موزه ایران باستان. این خانه که از بناهای بزرگ دوران قاجار است در ۱۳۴۶ خریداری و پس از تعمیرات اساسی از مهر ۱۳۴۷ مقر انجمن شد و علاوه بر این تالار که مخصوص سخنرانی و اجتماعات است تالار جنب آن اختصاص به کتابخانه انجمن دارد که تاکنون هشت هزار جلد کتاب در آن جمع‌آوری و فهرست شده است.

ششمین نوع خدمت آن مرحوم مربوط به تعمیر بناهای تاریخی است که تا ۱۳۴۴ با همکاری اداره کل باستان شناسی وزارت فرهنگ انجام می شد و از آن تاریخ با همکاری سازمان ملی حفاظت آثار باستانی وابسته به وزارت فرهنگ و هنر صورت می پذیرد. انجمن آثار ملی هر سال مبلغی در اختیار سازمان مذکور می گذارد تا با اطلاع و نظر انجمن صرف تعمیر بناهای معین در سراسر کشور می شود میزان اعتبار برای این منظور در سال گذشته ۲۵ میلیون و پانصد هزار ریال بود که با این مبلغ ۳۹ بنای مهم مرمت یافت و بطور نمونه می توان بناهای زیر را نام برد: پل ۳۳ چشمه و پل خواجو در اصفهان - مسجد جامع تبریز - قصر خورشید در کلات سرخس - بقعه امامزاده محروق در نیشابور - بقعه و خانقاه بایزید در بسطام - مسجد شاه در قزوین - باغ شاه در فین کاشان - بقعه شیخ زاهد کیلانی در لاهیجان. برای سنجش میزان فعالیت انجمن در نوزده سالی که فقید سعید ریاست هیئت مدیره را بر عهده داشت کافی است یادآوری شود که از ۱۰۸ جلد کتاب که تا کنون منتشر شده هشت جلد در دوره اول انجمن بوده از ۱۳۰۱ تا ۱۳۱۳ - ۲۵ جلد در دوره دوم از ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۴ - ۷۵ جلد در ۱۹ سال اخیر.

علت موفقیت و سرعت در کار در ۱۹ سال اخیر در درجه اول مرهون توجه خاص شاهنشاه آریامهر بوده است نسبت به انجمن و رهبری داهیانه معظم له در استقرار نظم و آرامش و ترقیات اقتصادی و اجتماعی کشور بویژه در دوران انقلاب شاه و مردم. دومین عامل این کامیابی جدیت و امانت و میهن پرستی و شرافت و عشق به مظاهر فرهنگی فقید سعید بوده که در تمام تصمیمات و اعمال او بارز بود. سپهد آق اولی در انجمن آثار ملی با اخلاص کامل وظائف خود را انجام می داد و چون شیفته عرفان بود با صفای ضمیر و شوق معرفت روزگار خود را پیوسته به خدمت می گذراند و از این اشتغال همواره خوشحال و از توفیق و نیک نامی برخوردار بود.

همینش بس از کردگار مجید	که توفیق خیرش بشد بر مزید
خدایا بر آن تربت نامدار	به فضلت که باران رحمت بیار

از استاد همایی :

هو الحی الذی لا یموت

شادروان تیمسار سپهبد فرج الله خان آق اولی یکی از رجال نیکو کار بزرگوار، و از خدمتگزاران صمیم این کشور بود و به اعتقاد من فقدان او یکی از ضایعات جبران ناپذیر تاریخ معاصر ایران شمرده می شود .

فقید سعید در هر دو لباس و هر دو سمت لشگری و کشوری خدمات ارزنده نموده و کارهای برارنده انجام داده که شایسته است اشخاص مطلع بصیر بوسیله سخنرانی و نوشتن مقاله حق آن را ادا کنند .

متأسفانه آشنائی و شناسایی این حقیر با آن بزرگ مرد چندان طولانی نبود که از سرگذشت خدمات لشگری و کشوری او به تفصیل اطلاع یافته باشم ، فقط در این چند سال اخیر بمناسبت همکاری که با انجمن محترم آثار ملی در تألیف چند کتاب داشتم ، افتخار شناسائی آن مرد بزرگوار نصیب بنده گردید ، و آنچه در این مدت دریافتم این است که سپهبد آق اولی در خوی فتوت ، و حسن نیت ، و راد طبعی ، و راست قوی ، و درست عهدی ، و نیکوکاری ، و میهن دوستی ، و خدمت به خلق یکی از نمونه های بارز برجسته فتیان و جوانمردان پاک سرشت قدیم بود که مع الاسف از میان ما رخت بر بست و جای او در جرگه خدمتگزاران راستین دانش و فرهنگ و هنر این کشور خالی ماند ، اما خوش بختانه نمونه های عالی از خدمات شایسته او بیادگار مانده که بهترین دلیل بر مکارم آثار و فضایل اعمال و احوال اوست ، و بقول بدیع الزمان همدانی :

تربید علی مکارمنا دلیلا متی احتاج النهار الی دلیل

شرح حال مفصل سپهبد آق اولی ، و بیان صفات و اخلاق ، و سرگذشت تاریخی خدمات لشگری و کشوری و مآثر و آثار برجسته آن مرحوم را بر عهده دوستان و معاشران او و امی گذارم که با وی حشر و نشر و مصاحبت و همکاری

طولانی داشته و از نزدیک شاهد احوال و آثار او بوده‌اند، و من بشمه بی مختصر از ذکر نسب و نژاد خانوادگی وی تا آنجا که اطلاع دارم، و بعد از آن بخواندن قطعه بی کوتاه که در ماده تاریخ وفات آن فقید سعید ساختم اکتفا می‌کنم.

سپهد فرج الله خان آق اولی فرزند مرحوم دکتر امان الله خان است که مقیم اصفهان و طبیب مخصوص بانوی عظمی خواهر ظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان بود.

دکتر امان الله خان پسر میرزا اسدالله خان است و میرزا اسدالله خان یکی از چهل و دو تن شاگردان دارالفنون است، دسته سوم اعزامی اروپا که در سال ۱۲۷۵ هجری قمری بدستور ناصرالدین شاه قاجار و به سرپرستی مرحوم عبدالرسول خان نواده حاج محمد حسین خان صدر اصفهانی برای فرا گرفتن علوم و فنون متفرقه به اروپا رفتند.

میرزا اسدالله خان در صنعت کاغذ سازی هنرمندی ماهر و کاردان شده بود چنانکه آقا محمد صحاف باشی یکی از همان شاگردان بود که هنر صحافی جدید و پاکت سازی را فرا گرفت، و میرزا محمود نیز یکی از آن چهل و دو تن بود که در فن نجوم و رصد و استخراج تقویم عالی متبحر گردید.

اما در مراجعت به ایران از علم و هنر هیچ کدام، چنانکه شایسته و درخور بود استفاده نکردند، چنانکه میرزا اسدالله خان را در پست خانه سمت منشی گری دادند که برسبیل طعن و طنز می‌گفته است اگر کاغذ سازی نشد لااقل کاغذ بازی شده است.

میرزا اسدالله خان دو پسر و دو دختر داشت، از پسرانش یکی همان دکتر امان الله خان است که در ایران و اروپا تحصیل طب کرده و طبیبی ماهر و حاذق شده بود، دیگر مرحوم میرزا تقی بینش است شاعر معروف طهران که از

عناصر خدمتگزار درستکار تشکیلات مالیه (= دارایی) بوده از دکترا مان الله خان دو پسر می شناسیم که هر دو در اصفهان متولد شده اند ، بزرگتر مرحوم کلنل فضل الله خان متولد ۱۳۰۴ هجری قمری = ۱۲۶۵ شمسی که از صاحب منصبان با سواد پر غیرت نظامی بود، و زبان انگلیسی و فرانسه هر دو را بخوبی می دانست، و در فروردین ماه ۱۳۳۹ قمری موافق ۱۲۹۹ شمسی هجری در حدود سی و پنج سالگی خودکشی کرد، و شایسته است که نویسندگان و مورخان فاضل مطلع در شرح احوال و علت خودکشی و آثار تاریخی و سیاسی آن رساله یی مفرد بپردازند. و برادر کوچکش شادروان تیمسار سپهبد فرج الله خان آق اولی است که این مجلس یادبود بمناسبت چهلمین روز در گذشت او تشکیل شده است .

تیمسار سپهبد آق اولی حوالی سحر روز دوشنبه سیزدهم آبان ماه ۱۳۵۳ شمسی و نوزدهم شوال ۱۳۹۴ هجری قمری در حدود ۸۷ سالگی در طهران وفات یافت و در آرامگاه اختصاصی مقبره ظهیرالدوله به خاک رفت .
رحمة الله عليه رحمة واسعة .

یکی از کلمات آن مرحوم این بود که در همه حال می گفت « باید تسلیم امر حق بود » واقعاً هم باین گفته عمل می نمود ، و نیز می دانید که وی درویشی پاک دل و با صفا از اخوان صفا بود و انجمن اخوت مدتها بسرپرستی او اداره می شد، حقیر با اشاره بآن احوال و آن گفتار قطعه ماده تاریخ ذیل را سروده ام که آن را خاتمه گفتار خود قرار می دهم :

از دفتر اخوت ، مفقود يك ورق شد	اسپهبد آق اولی چون بست نامه عمر
در مکتب فضیلت، مهر و ادب سبق شد	آن مظهر فتوت کاو را ز لوح فطرت
انسان ز خلق نیکو، سر لوح ما خلق شد	در حسن خلق و پاکي، فخر زمان ما بود
« دیدی که آق اولی تسلیم امر حق شد »	تاریخ فوت او را پرسیدم از « سنا » گفت

۱۳۹۴

۲۴ آذرماه ۱۳۵۳ شمسی هجری

در رثای نیک مرد بزرگوار

هالی مقدار تیمسار سپید فرج الله آق اولی قدس الله سره العزیز

آق اولی آن یگانه ادوار در گذشت
در صد مضیقه چون فرج از راه در رسید
هم رسته سپه را سردار جان سپرد
هم پایمرد مردم نادار در افتاد
آن عبد صالحی که سلف داشت ذکر او
آنکو ز کار خیر دمی در نمی گذشت
آنکس که بود سایه فکن نور خیر از او
آن میر ممتحن ورق سعی در نوشت
هم ملک را امین وفادار در فسرده
پاکیزه جان تر از گل بی خار در رسید
چون در سلوک پیر طریق نجات بود
هر رزم عمر را چو به هنجار در سپرد
عمری گران بسیره اخیار در گذاشت
مقدارش از فضیلت و تقوی تمام بود
گاهی چو مرگ یکتا، مرگ جماعتی است
گوئی که پاره ای زنکویی است در گذار
هر جا که بنگری همه آثار خیر اوست
هر سو که گور کهنه ای از هر بزرگ بود
آن مرد خیر و نیکی بسیار در گذشت
و آخر بیک مضیقه به یکبار در گذشت
هم بسته هنر را سالار در گذشت
هم دستیار خلق گرفتار در گذشت
او بود در خلف که سلف وار در گذشت
دیدنی که آخر از سر کردار در گذشت
چون آفتاب از سر دیوار در گذشت
و آن شمع انجمن به شب تار در گذشت
هم خلق را معین مدد کار در گذشت
روشن روان تر از دُر شہوار در گذشت
ناچار از این کریوۀ دشوار در گذشت
در رزم مرگ نیز بهنجار در گذشت
تا همچنان بسیره اخیار در گذشت
چندانکه با فضیلت مقدار در گذشت
زین در گذشت، مردم بسیار در گذشت
از هر کجا که مردنکو کار در گذشت
چندانکه از شماره و آمار در گذشت
نو شد از او بهمت سرشار در گذشت^۱

در خار زار گیتی چندانکه بیش ماند
 بی خار تر ز هر گل بی خار در گذشت
 با رخصت از مشایخ ابرار ره سپرد
 با همت از ائمه اطهار در گذشت
 یارب که در حساب گرائسنگ مزد، باد
 کز رهگذار عمر سبکبار در گذشت
 وز هر جریره در گذر از وی بفضل خویش
 کز هر کبیره سخت به انکار در گذشت
 هر که چنین بزرگی هر که تمام نیست
 در نگذرد کسی که به آثار در گذشت
 امیری فیروز کوهی

۵۳/۸/۱۹

۱- گذشت به معنی مصدري در معنی بخشش و اغماض .



بیمه ملی

شرکت سهامی خاص

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تهران

انواع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - بیماری - اتومبیل

تلفن خانه اداره مرکزی : ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

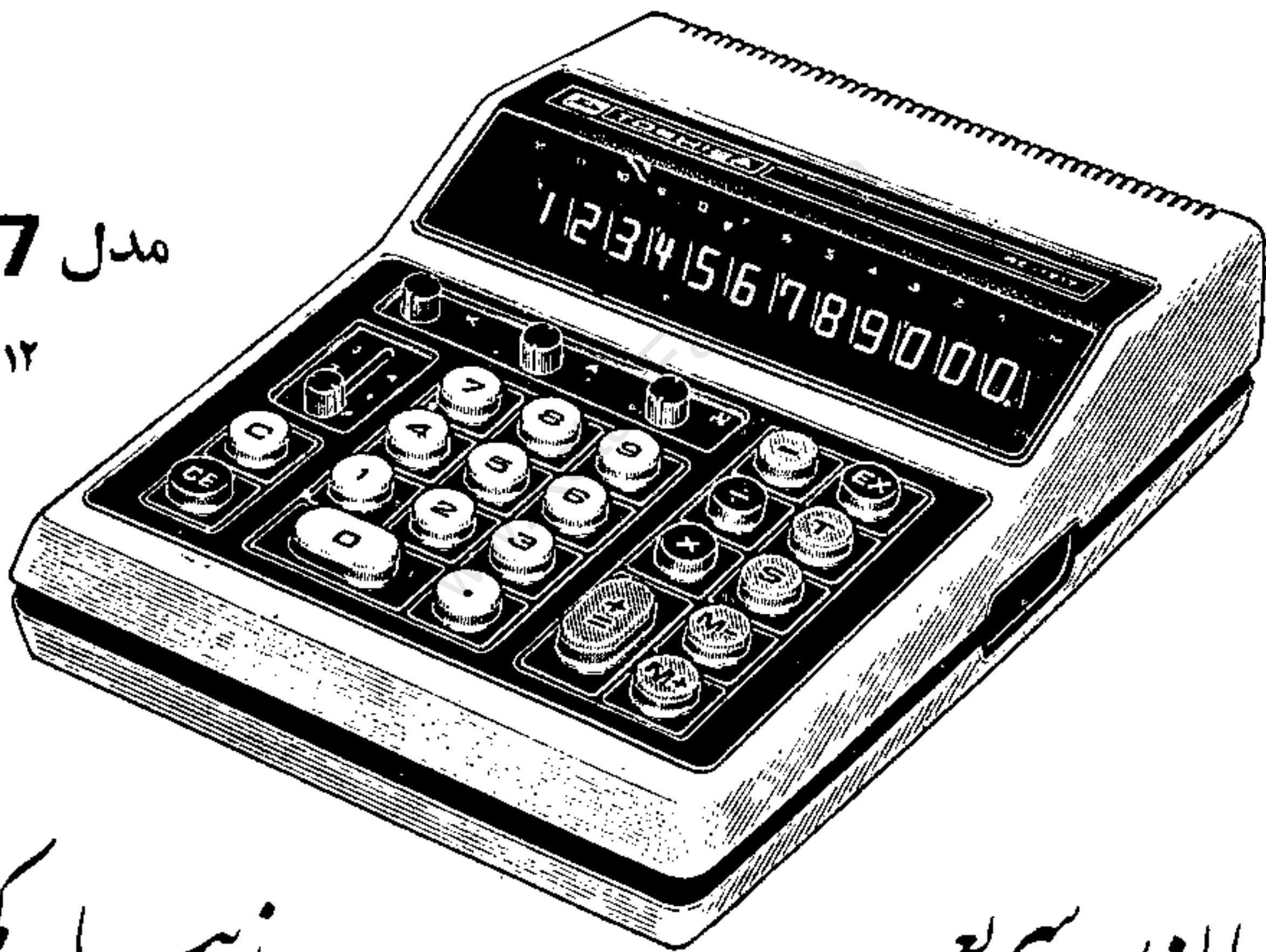
نمایندگان :

تهران	تلفن	۸۶ - ۸۲۲۰۸۴	دفتر بیمه پرویزی
آقای حسن کلباسی	«	۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۷۰	
شرکت دفتر بیمه زند	«	۵۸ تا ۸۳۷۰۵۶	
آقای ر - شادی	«	۳۱۲۲۶۹ - ۳۱۲۹۴۵	
آقای ژ - شاهکلیدیان	«	۸۲۹۷۷۷	
دفتر بیمه والتر مولر	«	۳۱۸۲۱۲ - ۳۹۳۲۵۸	
آقای لطف الله کمالی	«	۶۲۹۵۳۵	
آقای هانری شمعون	«	۸ و ۸۲۳۲۷۷	
آقای علی اصغر نوری	«	۸۳۱۸۱۷	
آقای کاوه زمانی	«	۸۳۳۶۶۱ - ۸۳۲۶۵۰	
آقای رستم خردی	«	۸۲۴۱۷۷ - ۸۲۲۵۰۷	
آقای منوچهر نادری	«	۸۳۳۴۴۷ - ۸۳۱۳۰۲	
آقای عنایت الله سعدیا	اصفهان	۰۳۱ - ۲۱۹۸۳ - ۲۷۶۹۷	
دفتر بیمه ذوالقدر	آبادان	۰۶۳۱۲ - ۲۷۹۷ - ۲۲۱۷۶	
دفتر بیمه صدقیانی	تبریز	۰۴۱ - ۲۴۵۳۲	
دفتر بیمه ادیبی	شیراز	۰۳۳۱ - ۲۳۵۱۰	
دفتر بیمه سید محمد رضویان	بابل	۰۲۴۱ - ۲۲۱۸	

ماشینهای حساب الکترونیکی

توشیبا

باسابقه‌ترین و پرفروشترین ماشین حساب الکترونیکی



مدل BC-1217

۱۲ رقم-یک حافظه

آسان - سریع

زیبا - کم حجم

تأسیسات و مرکز سرویس : شرکت سهامی تهران الکتریک

خیابان ایران شهر جنوبی پلاک ۹۰۴ تلفن های ۱۶ تا ۸۳۳۰۱۱

Toshiba

توشیبا سازنده بیش از ۶۰۰۰ نوع لوازم الکتریکی و الکترونیکی